

الحمد لله کتاب پند روشن افروز

فلاح برهان

مؤلف جناب نجم الدوله اسد اللہ خان مجاہد غالب رئیس انجمن در سطح اودھا

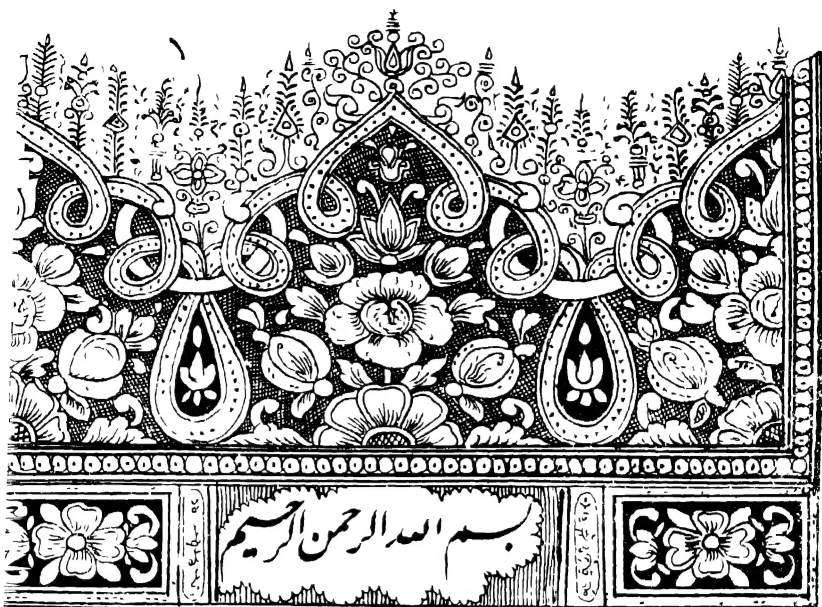
المنوٹ طبع شدہ بودیچہ ترجمہ حضرت مولف لہ اصناف طالب کردوا انجمن خراب

دشمن کا یار

در اصل طبع ہوا تھا مگر خزانہ آریں الشیخ طبع ہوا



در نظر نداشتیم درستم آباد و بی بکنج کاشانه چون تصویر دیوار خانه از حسن حرکت  
 اثر نداشتیم اگر چه به بند نبوده ام اما بیگز نند نه بوده ام بکارشش گذشته بودم  
 و موسوم به دستبوی کتابی ساختم چون آن منطک شده آمد و آن تحریر انجام یافت  
 هرگاه غم تمنای زور آوری بر آن قاطع را نگرستی چون آن سفینه گفتار می نهاد  
 داشت و مردم را از راه می برد و من آئین آموز گاری داشتم بر پیران خود  
 دل سوخت جاده نمایان ساختم تا به راه پیوسته جامع لغات بحسن معنی می  
 دارد و بر وجه لفظ نظری رعایت لفظ سیوین و جابرین از به لغت و افزودن  
 شماره لغات بجه صوت پیش نهاد دهمت و الای اوست نه در آن روشن بر هم  
 خوردن قاعده استخراج برد و آورده درین خواش از اندراج یافتن مهملات  
 تنگ هر مصدر لغت و هر کلمه مشتق لغتی صدره آن مینی که مصدر را با برنجی  
 از مشتقات جلوه داد و به افزودن بای موصده زانده سه تا سه در گریه نویسه  
 از هم کشاد چون بدین پایه برگویی نیز دلش از غصه خالی شد نقد و می سرشت  
 عربی و کاف تانگی را دو باره در شمس بای بهلومی کاف فارسی بر طبق اظهار نهاد  
 از قبیل اماله و مد و قص و سکون و حرکت و تخفیف و تصحیف و پارس و عربی و متفوح  
 و مکتور قطع نظریست هر لفظ باندک تبدل و اخیر لغتی دیگر و به لغت را بیانی دیگر  
 است کاش کوشش همین باشد و آفریدن لفظ نه آئین باشد بیشتر الفاظ عرب  
 می آرد و آنچه نکاشته اند می نگارد چنانکه کمال اسمعیل اخلاق المعانی لغت  
 اگر این بزرگوار اخلاق الالفاظ خوانند چه عجیب جز اختی چند که از سائیر  
 آورده یا دیگر لغات اندک که در آن تصرف بکار نبوده همه است چشم است



بیزدان دانش بخش او بسند می پناهم و دانش از خدا و داد از خلق میجو اتم تا که  
 نزنند و خرده نگیرند که با مرده و صد ساله دشمنی جرمی ورزد و نه مرا با محمد حسین  
 بحث است و نه بر شهرت بران قاطع رشک این شور و غوغا که در سال یکم هزار و دویست  
 هفتاد و سه خاست همانا از خاکیان تا افلاکیان همه دانند که کران تا کران قلعه  
 و شیر دران میان دلی را چگونه بر هم زد قطعه که در نمایش سال شیوع این  
 بآئین تخم جبار رسد افیاض بمن حواله رفته است درین دیباچه صد رنگارنگ  
 گوشت است تا با مرده نگاه نگرگان این اوراق تواند بود **قطعه**

چون کرد سپاه هند درهند	با انگلیان ستیزه بج
تا پنج وقوع این وقائع	واقع شده رستخیز بج

رستخیز از روی شمار همگی یکم هزار و دویست و هفتاد و هفت عدد دارد  
 چون اعداد و جا که جیم و الف است از رستخیز برآورند همان هفتاد و سه باز  
 که پس از یکم هزار و دویست میباید تخمین کوتاه در موقوف این رستخیز بج که همان  
 من بدان تنهایی و بینوایی که جز سایه خویش در برابر و جز سایه در بران قاطع سوا



هزار دانه چشم داشت از مر و اید که در خاک جهان کشند شنیده که رایش سر زنده  
 کاش جو کاشتی تا سود بروستی دانست که همه خاک خورد نیمه و گیش نمایان در چکار  
 برد دیدند و پسندیدند و خریدند شبی بایکی از ازادانان پشروش رفت که در میدان  
 فیاض غل نیست ابر باغ و راع و من و من کیسان بار و جرست که مردم چند نادر  
 تو نگزد گفت رست گفتی تو قیاس سر نوشت بایکی صفت جدا شناس اگر مست جان  
 نیست که کار و بار گرویی از هر یک یک ورق و سوز و ساز جر که از بر کن بر یک صفحه  
 نوشته اند آنان ورق از دفتر باغوش آوردند و برات روزی از هر در که بقدر  
 بود بردند اینان از آن رو که الفکا ک صفحه از ورق صورت نبات تهیدست آمدند و  
 کپسیدند گفتیم از صحبت که در چار سومی و هر ع نخت صله و ح و قبول غل نیست  
 گفت آن از این است که برات نیاورده و این از آنست که سخنها می بلند داری به شناسا  
 زبان حرف میزنی گفتیم چکنم تا از اندوه باز رسم گفت شکیب و ز و خون گری و آنچه از  
 شیخ علی خیزن شنیده میگوی شعر کن بان مرا نمی دهند به عزیزان چه تماش کنم  
 نشان دادن اعلاط بران قاطع سپاس سخجوست نه ستیز و ز قلم و مندر کس نماده  
 باشد که مراد بن یکی بدخواند باشد کی خجبه آورد که من قاطع قاطع بر هاشم  
 و گری خجبه گیر آورد که من محرق غم کیست تا از من بدان جوان مردان گوید که از  
 دیدن و سوختن کاغذ خرفغان و دو خان چه خیزد و بزه مند نمم اگر در آتش فلکند  
 در تبخ و دینیم زنده بجه و دگرند در خور ستم و بجه و سزا سزا و استایش  
 فراهم آورند گان لغات گزافه و با فیهش نیست دروغ و تر فند چرا ز زبان و دوا  
 جز آن ناسره مرد که پنه و دوزی بران قاطع کرد از آن راه که در هر صحیفه بهر شعار

و آزار دل ز هیچ نگارش که اگر گاهی ناگاری بد انسان بودی که طبع از و بد آن  
 نیاشتنی هر آینه آنچنان بودی که خرد آن را نه پذیرفتی با این همه کوشش که حد کردی  
 راست از کاست مرابود نوشتند ام مگر از بسیار اندکی چنانکه بی مبالغه میگویم  
 از صد یکی همانا میخواستم نوشت و میدانستم نوشت اما بسبب بیهوشی و بیخاری و لیده  
 جامع مجموع نتوانستم نوشت هر دیده در که منفر سخن خواهد گفت بسیار به مای  
 ناگوار روان خواهد یافت کتاب سمانی نیست که چون و چرا در آن نگنجد گفتار آدمی است  
 هر که خواهد بفرمان نظر بخشد در نگارستن این نامه که من سیه کرده ام شرط آنست که  
 چون بدیدن این سواد سوید اندول نهند بر مان قاطع در مقابل نهند چشمی بسوی  
 آن دارند و چشمی بسوی این آماجشم حقیقت نگریه چشم غلط بین کوتاهی سخن این  
 گزارش در نگارش من این آرش اساس گزیده که سه غاز عبارت کتاب بنام  
 کتاب بر مان قاطع است امتیاز داده ام و قلب بر مان قاطع که بر مان خواهد بود  
 نام عبارت خوش بخاده ام و هر جا که عبارت کتاب از فرط انرجار طبع فرو گذارم

لفظ تنبیه لگاشته ام قطع	بافت چون گوشمال زین تحریر
آنکه بر مان قاطعش نامست	شد مسمی به قاطع بر مان
درس الفاط سال اتم است	و بیاجه ثانی جدید الله

غالب خاکسار بهره کار را از آسمان بر زمین فرستادند و فرمان دادند که درین  
 بیش پیشه کشا و زری هرزد و این فرزان را با زبان نهند و ناگزیر می تابست  
 که بستان و زمین خستن گاو را ندان و دانه افشانند نادان بهوس و زمین غزل  
 جان کند و آزان گهر را که با خویش آورده بودند در آن زمین بپراگند همانا از هر دانه که کاشت

اهل زبان نه بیند و آند که در سودای زباندانی جز زبانیان نه بیند و گران دهند و کار آنان  
 مر از خرد و روانی داده اند و فرا آورده اند بشبک بگالنگان را چون نیریم از  
 نیر و می خست و خدا داد کار چرا گنیم هم هستی بخش با سپاس که نیر و فزونی انش من  
 دانشمند است که اگر چنانکه راز دان بود راز گوی نیز بود می شنین ساسان  
 بشمار آمدی نظم ز خویشان به یگانگی شادمانم و نام بکس چون کس نه نامم  
 غریبم ولی روشناس عزیزان و چنان فرزند در بوستانم و گرفته که از خرم فرزند  
 گرفته که از نسل سلجوقیانم و دل دوستیخ آزمای ندارم و ره و رسم کشور کشای  
 ندارم و نمیدان معنی خداوند خشم و بمضار نیلوزبان بهلوانم و دومی سال  
 توفیق معنی نوشتم و سر و گرد نویسد صاحبقرانم و قاطع بران که صنعت نقشبند  
 خیال نیست نه نامه اعمال نیست که در آن جهان بمن خواهند سپرد و بدرین جهان خواهند  
 و در دل فرود آمد که مقامی چند کلامی چند بفرایم و این مجموعه را که قاطع بران نام نهاده  
 مسیس درفش کاویانی خطاب هم قطعه نازم بخرام کلک و طرز قمش و ماناست  
 ز تیزی بدم تیغ دشمن چون ام کتاب قاطع بران بود و گردید درفش کاویانی  
 علمش و حاشاکه در هیچ محل از عقیده خویش رجوع کرده باشم سرود این سخنهای  
 ریزه جز افزودن هوش نگیرد ندارد یاران جهان کنند من به ازای هر جفا و فوارم  
 هانا نکویی و بهی یاران خواهم و بسند نهند پند و هم داد و دریغ دارند اندر در نیام  
 سنگ نند بر بارم اینک بسودا سر سباه بنیک از فراجم آمد نگاه نگاه  
 دیده در صحیفه نگار گواه اینجا انجام این نگارش که دویمین رو گاه است به آغاز عبارت  
 و ان قاطع بهوست سخن از اینچنین میرود عبارت بران قاطع نبسته میشود بران قاطع

عزیزان یکجا نکریم سعی در گران لغتی مشکور ماند سخنوران پیشین معنی لغت بر جاشیه  
 دیوان نگاشته اند و گسائیکه به فرهنگ نویسی همت گماشته اند آموزگار و در آنها  
 نداشته اند هر آینه هر چه گفته اند نه هر گفته اند این هوسناکان کجا به شناسن  
 زبان باکان کجا میگویم که قیاس این بزرگواران معنی شناس سر غلط می گویم  
 که جابجایی و جای دیگر غلط است اگر نادانی را اندیشه نادانان و نشین و باغچه  
 بر شمر و آنهم راست نه کاست چه گفته کرد و در نام آوران پارس ز دانی فرزند بود  
 و دارای فرزند حکیم جابجا است سر آمد خدا شناسان سخن ساسان و در سپاس  
 تا بحر العلوم آور کیوان و در سخن گستران ایران آن سخن جهانگیران که پس زبان سخن میر  
 و پیش از ما فرغ پذیران بوده اند از آدم الشعر ابو الحسن و دی نشانیان گران نام  
 شمران فردوسوی بوی و داد و بدین خاقانی فرزند قانی که بر و نشانیان گران نام  
 بیای و بیای و نشین و به بین که به چکس فرهنگ طراز گشته در باز بسید و زکاء  
 تنی چند و رادی فرهنگ نگاری گام زدند و گمان هندوستانی و بدروغ مدعی  
 زبان دانی به معجز استخوانها بر خوانها نهاده و نامه مارا به نام های نامی نامی داده  
 تا مردم در بنوده شکوه اسما کالیوه شوند و به نام نهندگان گردند خسته خردان کاری  
 چنین شوار اسیری دانستند و بمشاهده آن نگار شهاب خرد و داد نامی زبان  
 دری دانستند و ندانستند که گفته تر از و در کف این و کانداران موهمینند تسجیده  
 اینان را به میزان خرد و زنی نتوان نهاد سخن دان رستی جوئی را بایسته آن که  
 از هر کتاب فرهنگ عبارت جامع آن بدان نگاه نیز نگردد که آرس تیزی در جوهر لفظ  
 به فرود و به چگونگی پیوند الفاظ که انگیزشگاه معنی است آشکار شود هر گاه آنرا بهنجار

محبت  
 در  
 ج

سند کامل و من حیث المعنی جائز اما همفنان و همسران سنائی ترک کرده اند و وجه  
 ترک اینست که از دیر باز در کارخانه های سلطنت آبدارخانه و نام تحویلداران خانه آبدار  
 می نویسند هر آینه از روی ایهام توهم اینست اردو بر مان قاطع آب و دیگر دشتن  
 کنایه از مستی باشد و کنایه از تو نگر می هم هست قاطع بر مان در رستی این کنایه  
 گفتار نیست سخن درین است که زین پس لغتی دیگر آورده است و می نویسد که آب دیگر  
 ندارد یعنی مفلس است و انا داند که هرگاه آب در جگر دشتن بعضی قبول نوشت صیغه  
 مضارع را با فرو و نون نافی لغتی دیگر چرا قرار داد بر مان قاطع آب ده دست  
 بکسر ال اسجد و مای هنوز اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه است خصوصا شخصی را  
 نیز گویند که بزرگ مجلس بود و آرائش صدر و زینت از او باشد عموما قاطع بر مان از  
 عبارت چشم می پوشم و میخوشم که آب ده دست مرکب آب ده که صیغه امر است از او  
 و دست که با وجود معانی دیگر میسند از این گویند معنی ترکیبی رونق دهنده میسند  
 هر آینه تا میسند را بطرف نبوت با رسالت یا هدایت مصاف نگردانند مقام  
 فرو نیارند بلکه در مدح اکابر و صدد و نیز بی اضاف لفظ امارت شوکت مثال اینها  
 نگارند نه بطنی که تنها آب ده دست افاده معنی شویا نده دست میکند و آن خواست  
 است تعلیم بجایه و نظم و شرف آب ده دست رسالت دیده است و نیمه مضمون  
 لغت اندیشیده است بر مان قاطع آب زیر کاه کسی گویند که خود را بطاهر  
 و انا می دود را بطن مضمون و فتنه انگیز باشد و کنایه از خوبی و نیکی مخفی در و لاج و رونق  
 پوش هم هست چنانکه اگر گویند آتش زیر کاه است مراد آن باشد که خوبی و نیکی قابلست  
 و استعداد و در و لاج و رونقش مخفی و پوشیده است قاطع بر مان زهری طرز عبارت

آبچین باجم فارسی بر وزن استین بارچه جامه را گویند که بدن مرده را بعد از غسل  
 دادن بدن خشک سازند قاطع بر آن بر وزن استین زاید زبر که آبچین را جز  
 یک صورت صورتی دیگر در اندیشه نمیتواند گذشت بارچه جامه نیز زاید یا بارچه جامه  
 گفت یا جامه قید خشک کردن بدن مرده بجا این مغلطه تنها نه این بجا را افتاد  
 فرنگ نگاران دیگر را نیز روی داده است مصرع فردوسی مصرع ندارم مگر آبچین  
 مفید معنی حضرت چنانکه چادر که آن نیز جزوی از اجزای کفن است و افاده  
 انحصار ندارد آبچین اسم جامه الیت که پس از شستن دست مرده بدن جامه از  
 رو و چینه و آن جز نیست که در عرف آن رومال گویند و اینکه جامع رشیدی هر جا  
 که پس از غسل کار خشک کردن اندام از آن گیرند نیز آبچین می نامند هر چند من حیث اللمه  
 رو باشد استعمال از زبان نیست مردم انگشور بعد از غسل با لنگ گرا بجا  
 یا چادر را آبچین رومال میست آبچین فارسی قدیم و رومال فارسی جدید است  
 بمن گفت که رومال نیست نهاده خاتون ایران از آنجا که طبع اناث و سو  
 لفظ شتر که من حیث الیت بر خاطرهای نازک شان گران آمد لا جرم بهر  
 اسمی دیگر تراشیدند فافهم و نصف بر آن قاطع آید بر وزن تابدار  
 مانند لب خرماد و هر چیز با طراوت و پر آب را نیز گویند از بویه و جواهر و کار و شمشیر  
 هم گفته اند و کنایه از مردم صاحب سامان و مالدار هم هست قاطع بر آن  
 نه لفظیست که در شمار لغات جا تواند یافت و از بهر آن هموزن باید آورد  
 که صفت جواهر و اسلحه میتواند بود اسم گیاه محل تا مل و بعضی صاحب سامان و مال  
 نیست آن آینه است نه آبدار عزیز می در شعر حکیم حسنی نشان او گفته است

خواهی انگوری باغچه و خواهی قندی شراب انگوری را در مقام مذمت نیز آب حرام  
 نامند نه آب سیه و اینکه اخیر و دهلوی در صفت قلم گفته است شعر آب سیه خورده  
 جان گشت مست چه کس چو نگردد بغیر دوست \* آرزوی تعجب است یعنی نه شراب  
 نه بنگ صفت آب سیه است که بخوردن آن این چنین مست شده است حاشا که از آن  
 شیراب مراد باشد آری در هند زمان ارازل مثل جولا به و گازر و غیر هم که در نوع  
 خود ویندار و پارسا باشند از برون نام شراب برهنه کنند و کالا با بی گویند هرگز  
 آب سیه مفرس است و این تفریش سزاوار تسلیم و استحسان نه منظور حسود و کج  
 بلکه نتیجه بهم و گمان مردم هند و ستانست تنبیه آب شست آب شنگاه آب شنگه  
 آبشن آب شنگاه آب شنگه از یک بیضه شش مرغ برآورد همه چون خفاش  
 کورگویی آبشن را مصدر آبشت را ماضی شناخت و آب شنگاه و آب شنگه را  
 و لغت جدا گانه و آب شنگاه و آب شنگه را و لغت جدا گانه قرار داد و تحقیق  
 جوهر لفظ بفرسنگها و در افتاد سخن نیست که آبشن به تبدیل شدن منقش بسین داده  
 آبشن نیز اسمیست جامد غیر منصرف بمعنی هر چیزی که از نظر نهان باشد عموماً  
 و بمعنی زین بارد در خصوصاً و هم از بخت که از نظر نهان باشد و در آن محل تنها  
 روند آب شنگاه اسمیست مبالغه انداخته اند آب شنگاه و آب شنگه و آب شنگه  
 کینست که یکی نداند مگر آنکه در کلاه و کلاه تفرقه تواند کرد بر آن قاطع آبگاه  
 بروزان خوابگاه تیرگاه و به طور گویند و بمعنی تالاب استخر هم است قاطع برها  
 آبگیر بمعنی تالاب در نظم و تراستانه دیده ام و آبگاه بهیچگاه نشنیده ام اگر چون  
 آب شنگاه و آبگاه و مثلاً اینها رعایت معنی محل ندارد و از اینجا که قیاس در لغت



رواج و رولق حسن پوش روزمره کجاست رواج و رولق از نیروهای باطنی نیست  
 اندام نیز نیست که آن را نهانی توان گفت فروغ نیست آشکارا و حس نیست نمایان آنرا  
 مخفی و انگاه بهنجار استعاره خس پوش گفتن اگر تسخیر نیست چیست طرفه آنکه استعداد  
 بار و راج مراد آن درده یارب استعدا که خبر در قی و وجود نداد بار و راج چگونه مراد  
 خواهد بود بحث بر لفظی الفاظ مکیسو معنی بدان استفتی که این لغت را از ضداد  
 می شمار سخن کوتاه آب بر کاه عبارت از نفاق و ریاست و بسو اینکه گویند آتش بزرگ  
 است نیز افاده معنی خوبی و نیکی باطن نمی کند مراد آنست که حال باطنش مجهول است  
 تا چه پدید آید و منار الیه چگونه کسی باشد بر آن قاطع آب یکسره ثالث مخفف  
 آب سیاه است که شراب انگوری و علت کوری باشد قاطع بر آن مان و دیورن  
 گرو آید و از روی او بفرا مید که شراب انگوری و علت کوری کدام ترکیب است  
 آب مرارید و آب سیاه دو گونه است که در چشم فرو می یابد و بینائی را زبان ارد و آب  
 سیاه چشم مخصوص نیست در بای آب نیز از بن نام نشان یافته اند چنانکه شاعر  
 در مذمت آب گوید ع سمت آب سیه آرد قلم دار و آب بجاک آمخته را باعتبار  
 رشتی گوهر آب بنر آب سیاه گویند و فتنه و آشوب را نیز از آن رو که مکروه طبالعست سیه  
 خوانند چنانکه او ستاد گوید شعر جهان اگر همه آب سیه گرفت چه باک و جورا ضمیم  
 یکی نان آب انگور و آب سیه در مصرع اول بمعنی فتنه و آشوب و آب یک انگور در مصرع  
 دوم کنایه از شراب همانا رنگ شراب ز سیه بیش نیست روحانی و اغوا  
 آب سیه گفتن و شراب انگوری مراد دشمن همان علت کوری است که حکیم آنرا با شراب  
 انگور مقایسه کرده است

آفرست که آتش باشد و انشوران گرد آیند و خاطر نشان من کنند مگر آورد و آذر  
 دولت و دوام است شرح این لفظ موافق عقیده لفاظ چنین میباشد که آذر تزل  
 گویند و آن را بدال لفظه دارند و نیز نویسند دیگر در تحت بحث اسم آذر بدال ثخن  
 که فصلی جدا گانه ساز کرده است سخن از اندازه فروان تر دراز کرده است من میگویم  
 که آذر بدال منقوط ز بخار غیبت و در نام ماه و نام روز که آذر بدال منویسند به  
 زامی هنوز در کار است بگرانشگان تحقیق را از شرح خامه من سیرابی معنی بابی  
 روزی باد که در فارسی و حرف متحد المنحج بلکه قریب المنحج نیز نیامده سین  
 سغفص من شتای شخ و صا و همد نیست تاسی قرشت هست طای بسته دار  
 الفبت و عین غیبت بلکه عین هست قاف نیست هر آئینه چون ای هوز نیست ضناد  
 ضدیت طامی تناظر نیست ذال فلت چرا باشد و بودن و حرف متحد المنحج چون  
 رها باشد آری ویران بارس قاعده چنان بود که بر سر دال بی نقطه نهادندی  
 بسینیان از بن رسم الخط بوجود ذال منقوطه در گمان افتادند چون دین اندیشه  
 وجود دال بی نقطه از میان میرفت و همه ذال منقوطه میماند اکابر عرب قاعده قرار  
 دادند و تفرقه ذال و ذال را بر آن قاعده اساس نهادند و اینکه من میگویم نگفت  
 منفست بلکه فرمان امور کار نیست آن شست بر ضرر و نام باری نژاد فرزانه  
 از تخمه سارانیان پس از گرد آوردن فرلاد و انش کیش سلام گرفته و خود را ب  
 نامیده در سال کبیر اردو نیست و بست و شش بحری بطریق سیاحت بنده آمده  
 و با کبر آباد که بیکر برزین و خرد آموختن من بهران شهر خست که بجهر بوده است  
 دو سال بکعبه اجزان من آن سوده است و من آبن معنی آفرینی و کیش گایه بینی از وی

پیش نمیرود ناسند بنارند معقول نمی شود و بمعنی تهبگاه نیز سند میخوانند  
 برهان قاطع آتش برک نفع با وسکون را و کاف بمعنی آتش زنده است که چنان  
 باشد قاطع برهان کاف نوشته و تصحیح فارسی بودنش نکرده چون برگ  
 بکاف عی بمعنی ندارد ناچار بکاف فارسی باید خواند خاک بر سر الفاظ آتش برگ  
 و آتش زنده را یکی می انگارند و امی برین پوش و فرسنگ باید دانست که آتش برگ  
 است نگیناره است که بر آتش زنده است و آتش زنده در فارسی چنانکه در ترکی از  
 آتشین است که چون آن بر آتش برگ زنده شاره ازان سنگیناره برین جبهه برهان  
 قاطع آتش زم زم کنایه از آفتاب عالم است قاطع برهان نخست پسر  
 انبست که مفصل نوشتن زم زم کدام آئین است گویند سهو کاتب کتاب است اینکه  
 از سکون حرکت نشین آنگهی ندارد این چه جواب است من میگویم که در هر دو صورت از جمله  
 خواب فاد است آفتان کشور سخن خاقانی در تحفه العرفین جاییکه خسرو نجم  
 رامی ستاید میفراید شعر ای مزم آتشین جهان را و وی کعبه رهرو آسمان را  
 این ستاره ایست که خاقانی بزور قوت ابداع بهر سانند اگر لغت بودی که  
 لزومی نبود کلام مخور آن مدی و بعد از و نیز زبان بکلام مخموران گزشتی همچنین  
 کعبه رهرو که آنهم نتیجه فکر بکراست بھر حال فنا بجای مزم آتشین و آتشین مزم  
 میتوان گفت آتش مزم خواهی لیکن نشین خواهی بحرکت آن برهان قاطع  
 آوریم ثالث بروزن مادر بمعنی آذر است که آتش باشد قاطع برهان  
 چون آوریم ثالث گفت بروزن مادر گفت اگر مخمورانی گفت جاد میگفت جاد را  
 گزاشتن و مادر را آوردن بی جای است ظرافت پیشکش بمعنی این فقره که آوریم

شعر ناشای چشم بر ریت خوش است + ولیکن دل از تو در آتش است + دلی  
 اند جان سراید شعر در پیشه ما شیر و شنی میباشد + ما کوران اعصاب کشی میباشد  
 از قیاس رسیده بود برای ما + اندک نفی و آتش میباشد + آموزگار ان آموزگار  
 نظامی گنجوی فرماید شعر منی کوست حکما هر عکشی + ندیده بجز آفتاب است +  
 شهنشاه قلم و معنی سعدی است شعر میان دو تن جنگ چون آتش است +  
 سخن چین بخت همزم کش است + خاقانی در لغت فرماید شعر با صحن کمال ای  
 ملک و ش + طوبی خشک است و کوشش + برهان قاطع آرازش کبیر ای  
 بر وزن آرازش یعنی خیر و خیرات کردن در راه خدا چیزی به کسی دادن باشد قاطع  
 برهان بعضی خبرات و اشیاء آرازش است بر وزن هر وانش چنانکه خود در فصل  
 الف مقصوده برای قرشت نویسد آرازش زاده بکر فکر کنی است برهان قاطع  
 آوزم بفتح رابع و سکون میم سبی گویند که نذرین آن و نیم باشد و بعضی نذرین هم  
 آمده است قاطع برهان نخست بر صرح سکون میم که حرف آخر لغت اینخند هم  
 برین کلمه که سبی گویند که نذرین آن و نیم باشد نوبت از خنده میگذرد و بقاء قاه  
 سید آوزم رنگی از دنگهای است قومی از اقوام است چیز است که بر سب  
 شد چون لباس وجه تسمیه شخص نمیتواند بود بهیئت خاصه نذرین وجه تسمیه است که در  
 گوئی هرگاه نذرین و نیم بر شست می نهاند سب فرم شد و چون آن نذرین  
 سب فرم نماند مگر آدم تا دستار بر سر اوست آدم است چون دستار از سر فرو  
 آود و کله بر سر نهاد اسم آدم از دمی برخاست لا حول ولا قوه الا بالله خود این  
 در بحث الف محدوده با دال ساده به شرح و بسط نوشت و باز در فصل دال نقش

فر اگر گفته ام بر بخا و می آفرین باد و بر روان دی آباد و هم درین نوزد گفته میشد  
 که بزبان پهلوی آباد با وجود معنی دیگر بمعنی آفرین نیز هست و شت لشین منفه  
 مفتوحه ترجمه حضرت هست و تیسار بر وزن نیمکار مراد آن شعر شرح کف ح  
 بسجده از مغر سفالم سیرابی لطعم اثر فیض حکیم است بریان قاطع آدیش کبشیراله  
 و سکون بای مختانی و شین نقطه دار آتش را گویند باید دانست که چون اکثر  
 فارسی با یکدیگر تبدیل میبایند باین نامی آتش را بدل بجد کرده آدیش گفته  
 و اینکه لغت نامی قرشت است چهار دارد غلط مشهور است چه این لغت در همه  
 بکسر نامی قرشت آمده است و باد آتش قافیه شده است و چون بکسر نامی قرشت  
 بعد از دال بای حلی آورده اند تا دلالت بر کسر ما قبل کند و آدیش خوانده شد  
 قاطع بریان قافیه آتش باد آتش عا نیست نا و لپز پیر آری در سلاک  
 کشین مشوش هر ارجا دیده ایم و متبع کلام اسانده بشرط تفحص میستواند  
 محمد حسین نظیری علیه الرحمته در غزلی که مشوش و دلکش و بغیش قافیه است و برآمد  
 آتش نیز در ذیل فوانی آورده است و زلالی خوانساری را در یک منظومی شعر  
 شعر یکی گفتا بدو کای یار دلکش که مرده از غم زبان گفت آتش آدیش را  
 دادن گمراهی است و تحتانی را علامت کسره بنده شین نا آگاه نیست اعراب  
 و ز الفاظ ترکی رسم است و ز الفاظ فارسی ویش در زبان پهلوی قدیم لفطینه  
 گانه بمعنی تعظیم و تکریم اسم نارد فارسی آتش است بالف ممدوده و ما فوقانی  
 چنانکه خود نیز در نامی فوقانی مع شین نشین نامی مفتوح بمعنی آتش خواهد آورد  
 بسند فتح نامی آتش نوشته می شود حسین سادات و نیز بیت لار و اح نو

آنچه بعضی مرفوع است که آن را در مبنای کهنی نامند و بعضی لاون و کبر و طرز همان رنگ است  
 که معنی بسیار دارد و آن رنگ آنگاه بریریم که افزودن الف محدود و ما قبل رنگ است که بریریم  
 بعضی ریخ و محنت همان آورنگ است که خود این برزگوار هم در وال اجد نوشتیم هم در وال  
 مخدوم زد اگر اینجا نیز از نوشتن گذریدند است بایستی نگاشت که مخفف آورنگ است  
 حق تحقیق آنکه رنگ باب وجود معانی دیگر معنی محنت همان مبدل من ریخ است آورنگ  
 در اصل لغتی است و رای رنگ معنی ریخ و محنت آورنگ بعضی با مزید علیه رنگ آمده  
 بود یا مخفف آورنگ ابایی سند با و میتوان داشت همچنین آورنگ معنی پندار می گمان  
 بری چنانکه حکیم گمان برده است من خواهد و این شعر بیت هرگز نکند سوی خسته  
 نگاهی آورنگ نخواهد که شود شاد دل من و مقید مطلب نمی تواند بود زیرا که آورنگ  
 معنی هرگز و زخار آمده نه بعضی است آورنگ گمان بر در اصل معنی غلط روایت و کلام است  
 راستند علیه پنداشتن آئین دیده در است و اینکه نام موه نشان میدهد یعنی است  
 که اطفال را بچند می آورد موه را نارنج و نارنگ نامند آورنگ همچنین جا که آورنگ است  
 نه آورنگ مصرع ای تو مجموع خوبی ز که هست گویم بریان قاطع آروند بفتح رایج و  
 نون و ال اجد نشان شکست و فرو شکست را گویند قاطع بریان هر که لثبته  
 تخلیق و نقش درین فن دقیق است در بحث الف مضموم مع ال را گوید که آروند و  
 آروند بالف مفتوح نگاشته و جز فرو شکوه معانی بسیار از بصر این لغت فراهم  
 داشته لاجرم حیرت رد میدهد که اگر مثل آئین و امیغ و اواک و اواک آروند و آروند  
 یکس است چرا همه معانی در تحت لغت آروند نیارود و اگر آروند غیر آروندست فرو شکوه  
 و زنیابی معنی این چرا نوشت در بیان لغت آورنگ تا زانو بگل در شده بود و بیان آروند

آورد راستی انبست که اندراج ذال نقطه دار چنانکه در آور خون بود و آورم مانجوریا  
 است همان آورم است بدال بعد و آورم نه اسب گویند بلکه ندزین گویند که اسم مکرر است  
 تخلص است و در عرف اهل هند خوگیر اسم اوست در اصل خوگیر نیز فارسیست اما نه  
 بدین صورت بلکه خوی گیر و معدو و تخمائی خوی ترجمه عرق و گیر صیغه امر از گرفتن  
 برتان قاطع آرا بر وزن خارا آرایش و آرایش کننده و آراونده را گویند  
 همچو سخن آرا و بزم آرا و امر بدین معنی هم است یعنی آرایش کن و بیار قاطع برتان  
 آرا الفطی است که لغیر اعراب بروی بر بجزیر نتوان بست در جستجوی هموزن کوه  
 کنند خارا آوردن یعنی چه دیگر آرا بمغنی آرایش کجا است و آراونده را کی گویند  
 سخن آرا و بزم آرا نظیر نمی تواند بود این خود کلام مختصر خواهد بود که صیغه امر از آرایش  
 اسم در اول فاده مغنی فاعلیت نمیکند با بان کار سیگوید که امر بدین معنی هم است  
 و توضیح میکنند با صافه یعنی آرایش کن و بیار اگر آرایش کن پس نموده همان را را  
 به افزودن بای موحده زائیده باز آورد یا آرا اجرا معنی دیگر نیز داشت که می  
 امر بدین معنی هم است سخندانان نه برای من بلکه برای سخن آفرین خدای یامن  
 بگویند که آرا لغت بیار معنی مکرر این تقریر را یعنی معنی دارد برتان قاطع  
 آرا کباب کافیه بر وزن و معنی آرنج است که مرفق باشد و زناش و آن نیز گفته اند  
 و معنی همانا و بنداری و گمان بری هم آمده است و رنج و محنت را هم گویند و معنی مکرر  
 و حیل و فریب نیز است و بمعنی گونه و روش و طرز هم آمده است چنانکه گویند بدین  
 آنکست یعنی باین طرز و بدین روش و بدینگونه و نام میوه هم هست و حاکم ملک نیز گویند  
 قاطع برتان مکرر سنن این عبارت خواند و در این سخن جوار و آرای



آزاده گویند یعنی مفعول آژون آری آژون می هست که آن را در میند گویند بنا گویند بر  
 کاف جمعی مضموم و او معروف و ال مختلط التلفظ بهای میوز و آن خستین تن است نیز مضموم  
 و آگندن نیل در آن رخنه ها چنانکه در میند زمان رسوا بیشتر بر سینه و گردن و ساعد و بازو  
 این صنعت بکار برند و انواع نقوش نگینند آرنک است یکدک این را زردین و رنگ کردن نام  
 میند و دیگر باید دانست که درین مصدر و مشتقات بجای زای فارسی جمعی عربی نیز نویسند  
 تنبیه آرنک که بهرامی قشند و آرنک که برای میوز و آرنک که برای قمار و آرنک که برای بازی و آ  
 تازی و پارسی چهار لغت در چهار فصل بمعنی قوس قزح می نگارند و خوف از خدا و شرم  
 از خلق ندارد و هم بدین سان آرنک به ال ساده و آرنک به ال بدال منقش و آرنک بزرگ  
 هنوز هر سه لفظ در سه فصل جدا جدا به معنی رنج و محنت آورده و باز نوبت چهارم در لغت  
 آرنک پنج و محنت ناظرین افزوده قطع نظر از رنگ عدم تحقیق عذر این خطا که در شرح  
 و لغت که آرنک آرنک باشد شست فصل آورده و یک بنی ضائع کرده است خجسته  
 بر بیان قاطع آستان برخاستن کنایه از خراب شدن باشد و بمعنی ملبس و دفعست جا است  
 هم آمده است قاطع بر بیان بمشاهده این عبارت پدید آمد که کنی در معنی لغات قیاس  
 کار میفرماید و قیاس این حق ناشناس هیچ جامع مطابق واقع میباشد چون شنیده است که ملبس  
 آستان صفت علم و رتبت است و برخاستن خواهی نخواهی ملبس می بنویسد این لغت از میند  
 دانست و ندانست که ملبس بنا آستان از نخست آمد و دیگر است و برخاستن که حدو  
 فست میخواند امری دیگر که نااهی سخن برخاستن آستان کنایه از ویرانی خانه است چنانکه  
 خانقانی فرماید مصرع بام نیست آستان برخاست بر بیان قاطع استینه  
 بر وزن ماستینه تخم مرغ را گویند قل بر بیان اینچنین لغت غریب چگونه بیایند



بستگی که آن سخن بفتح عین و سکون سین بی لفظ لگاشت و معنی سپوختن که بزور  
 فرو کردن چیز است در چیز برای آغستن مسلم داشت و آغسته را که مفعول آغستن خواهد بود  
 چنانکه خوی اوست در فصل دیگر نیست و کسب در فصل دیگر آغسته بشین منقوطه و فتح  
 عین یاد کرد و معنی آن سوا معنی آغسته نشان داد آنی ای این بنده خدا چه از زمین یا  
 آغستن بشین لفظ دارد و عین مکور بر وزن النسن مصدربست مشهور در معنی مراد آلودن  
 بدینقت در تفاوت که آلودن عامست خواهی بجزر نناک و خواهی بجزر نناک آغستن جلوس  
 یعنی آلودن بجزر نناک و آلودن مضارع این مصدربست آغازدن اگر باشد مصدربست  
 خواهد بود لیکن مسموع نیست بجزر نناک یعنی تمام آلودن بجزر نناک است پس این آغستن  
 عین معنی سپوختن چنان دانم که جز در زمین بویزه دکنی بودند آغسته باشد و سبب این  
 از هیچ کتابی نیست بهم ندید برهان قاطع آفتاب زرد و کبکبانی ایجاد کنایه از خربزه  
 باشد قاطع برهان گشت که بدین بیان لغت خود را از خنده نگاه تواند داشت آفتاب زرد  
 بزرگ ساکن با می معرف کنایه از خرد و زرد آفتاب زرد و کبکبانی بلفظی است سگفت آورد  
 آفتاب کنایه از خربزه لقب شیرینی کاش خربزه رسیده یاخته مینوشت زرد می رنگ  
 تشبیه فرامی یافت حال آنکه در انصورت نیز آفتاب زرد کفایت کرد و آفتاب زرد  
 از سمر عمت و نه معقول و آن آفتاب زردی و آفتاب زرد چنانکه گفته آمد مطلق است و  
 جمهور برهان قاطع آفرین بر وزن آفرین یعنی تخمین ستایش و دعای نیکی باشد و بجز  
 آفرینده شده است قاطع برهان آفرین نه لغت نیست که کس آن نداند و بهر  
 آمل نظیر باید آورد و آفتاب نظیر بدان خوبی که با فامی آفرین را متحرک باید خواند یا تایی  
 آفرین ساکنی است که میگوید معنی آفرینده متداول است بر لفظ و معنی ستم میکند آفرین

و ابریم حال آنکه خود نیز باور نمی دارد زیرا که در فصل دیگر آشبنه هم بد معنی می آید  
 تا چه دیده است که خایه مرغ فحیده است من جهان گمان میکنم که استه بروزن دست  
 به معنی تخم برخی از میوه دیده است و آن خود مبدل خمسته است و آن را چنانکه است  
 گویند هسته نیز خوانند بچاره به بناسبت تخم که در میوه و طیور شرک دارد و صوت لفظ  
 نصر فی بدیع الکار برد و معنی بضیه آورد بر بیان قاطع آسوده بروزن آلوده بمعنی بزر  
 و بزرگ است و مشتق باشد و بمعنی خفته و خوابیده هم آمده است قاطع بر بیان  
 فاعده است که بهر شخص اعراب نظایران لفظ می آرند که نسبت به لغت آسان تر و  
 مشهور تر باشد آلوده را نسبت به آسوده در شهرت و آسانی کدام افزونی است هم  
 کشند که آن مفعول است و این مفعول آلودن کو دوکان پیش از آنکه گلستان خوانند  
 بمصادر و مشتقات علم هم میرسانند شتقاق است و در شهرت و لغت شمردن کار آدمی است  
 در فصل دیگر شفت را در لغات شمر و هموزن شفته آفته آورد که لفظیست متون و در علم  
 مرقوم و نه بر زبانها مشهور بر بیان قاطع آسیم بروزن جاجیم لغت ثزند و باز نند  
 استاد بزرگ مرتبه عظیم الشان را گویند قاطع بر بیان ما را سخن در صحت لغت است  
 اگر از روی ثزند و باز نند باشد از روی فرهنگهای دیگر یعنی بودن آسیم بمعنی استاد  
 غایت دارد و اصل آسام است قلب آبا س ل جرم ورم و داغ را ستر آسام گویند و ستر  
 مخفف است کیم را همان اماله آسام توان دانست آسیمه سر و سر آسیمه مرکب  
 آسیم سر توان گفت بلکه در کلام قدما تنها آسیمه جاسر آسیمه نیز آمده و بجای کیم و  
 و بجای می هموزنون آورده آسیمون نیز نوشته اند تلبیه آغار و آغار و  
 آغارون و آغاریدن در چهار فصل اسم بدین تقدیم و تا خیر آورد چون باین بگری

نه فاسق حاکمی را که دادند بد گویند فریاد او خواهد میشنید و حال آنکه حاکم از آن هر دو عیب  
 بر است اگر آکنده گوش آنست که بطمان در حق سامعه و میانه یافته باشد خواهی فاسق  
 و خواهی زاهد بطمان حسن سامعه مرض است نه عصیان مع بین تفاوت راه از گنج  
 تا کجا به بران قاطع آموختن اول سکون نون یعنی ساختن و ساخته شدن  
 و پرو عمل کردن و مهیا کردن و مستعد نمودن باشد باز در فصل دیگر که بعد از این  
 مینویسد که آماده یعنی ساخته و پرداخته و مهیا کرده شده باشد پس در فصل دیگر می  
 که آمای بسکون بای حلی پرنده و آراینده ساخته و مستعد و مهیا کننده باشد و این  
 معنی هم هست بکن و بیارای و مهیا و مستعد تا قاطع بران عبارت فصل  
 در این فصل نقل کرده بحث میگویم که نون آمودن بای آمای ساکن و آموده است مگر در  
 لغات فارسی بحروف آخر گمان حرکت هم بوده است پس می پرسیم که آمای باید بصورت  
 معنی پرنده و آراینده ساخته و مستعد و مهیا کننده چنان خواهد داد دیگر آن می  
 که اینکه میفرماید که امر بد معنی هم هست مگر معنی دیگر نیز داشت معنی امر بدین  
 عبارت بودن نشاط خاطر و طریقیان افزودنست قبح این تسخیر ابو جلدان ضار امل  
 خرد و اله میگویم و از جوهر لفظ سخن هدرین مقاله میگویم در باینکه آمودن مصدق ترجمه  
 اندراج عموماً و معنی که هر در رشته کشیدن خصوصاً آمود ماضی و آموده مفعول و آماید  
 مضارع و آمانیده فاعل و آمای امر چنانکه نظامی فرماید مع نومی گوهر آمای چار ایچ  
 مونی پرونی و الا تا لفظ گوهر پیش از لفظ آمای نیامده است صیغه امر معنی فاعل نداده  
 است اما آمودن جز در قباس بوجه دیگر ممکن موجود نیست که آموده مفعول آن تواند بود  
 عجب خان آرزو که او نیز بجای آمودن آمودن بسته است قصه مختصر آمده یافته دیگر

لغتی است جامد غیر صرف بمعنی تحسین و مر جا اما آفرین لغتی دیگر است از مشتقات  
 مصدر آفریدن بمعنی امر و صیغه امری آنکه اسر در اول و در آرند هرگز افاده معنی  
 فاعلیت نمیکند قصه کوتاه آفرین نه بروز آن تشبیه بمعنی دعای نیک و بمعنی آفریننده  
 تنبیه آگدن و آگنده و آگنش و آگنه و آگنیدن و آگنده این شش لغت را در شش فصل  
 آورد خطای اول آنکه آگدن و آگنیدن و لغت جدا گانه و آگنده و آگنیده را در لغت  
 آخر نمید خطای دوم آنکه هم را بکاف سج آورد حال آنکه آگدن بکاف فایست مصدر است  
 صحیح و آگنده مفعول آن آگند مضارع و آگنه بمعنی خشو قبا و خشو نهالی صیغه امر است  
 هم از این مصدر به با مختفی پیوسته چون استره و از نیمه اما آگنیدن و آگنده بشرط آنکه در  
 کلام سهانده آمده باشد مزید علیه آگدن و آگنده خواهد بود چون آویدن و آوریده مزید  
 علیه آوردن آورده بر بان قاطع آنکه گوش بعجم کاف فایست و سکون و او و شین  
 فرشت بمعنی آوده و هست که گناه از گناهگار دعای باشد و مردمان گردنا شنوا و جبر و  
 گوش آگنده را نیز گویند قاطع بر بان آگنده گوش را من بکاف تحسین بکار میگویم  
 و نه اشاره ناقصی بود بکاف ثانیست که در گوش است گوی کاف اول یا کاف سج  
 و ان سیمت با جمله آگنده گوش بکاف عربی کسی را می توان گفت که گوش و را نیز و رکنده  
 از بنا گوش جدا کرده باشند و بمعنی کر که عربی آن صمست آگنده گوش گویند بکاف فایست  
 و آگنده گوش بمعنی عاصی و گناهگار از بنا رفیت سعد در بوستان به نور و حکایت  
 شاهزاده فاسق میفرماید ز قول نصحت گر آگنده گوش یعنی نید نمی شنید نه آنکه  
 فرع صوت داشت نشنیدن پس سفاوه نیز بر فتن بند است کودکی را که میباید  
 نرود و همه روز بازی گزرا ند گویند و غلط پدر و مادر نمی شنود حال آنکه کودکان همه

بفتحین در نه بفتحیم رای بی لفظ برزای نقطه دار بفتحین مبدل شده آن را بفتحیم  
مفتح و بگویم معنی تخت و اوزنگ است به در آمدن را قرشت در میان و اول و دوم  
ازین حکم خارج است اینکه آوندی یعنی ظرف شراب بگوید ریشخندی بیش نیست  
همانا جای آوندی دیده است و آوندی نمیده اما به معنی محبت و دلیل و سطح و صواب  
و تخت مسند نخواهد خواهی از کلام اهل زبان و خواهی از فرهنگهای و کتب و زبان  
قاطع آوندی بر وزن پاکیزه گوشتواره را گویند قاطع بر زبان حاشا که آوندی  
گوشتواره یکی تواند بود گوشتواره خبریست از نگار یا مرصع بخواهر آبدار که بر سر آوندی  
و آوندی بر آبدار است که در نرمه گوش سوراخ کنند و آن بر آبدار در آن انداخته  
تا آوندی از آن باشد اما آوندی خصوصیت بگوش ندارد در کلاه و تاج و تخت و خبر نیز  
باشد گوشتواره گوشتواره با وجود آن معنی که نوشته آمد هر گاه بر آبدار گوش آوندی گوشت  
نه تنها آوندی از آن آوندی را که در ترصیع تاج و تخت بکار آوندی گوشتواره چون توان گفت  
تبلیه امین درین بحث عبارت از الف محذوفه و نامی هوز است به پنج روش  
اگاست و در بحث الف محذوفه با نامی هوز نیز پنج اسم آورد کس گوید که از صحر  
سیرابی بیابانست یا مگویم که هر لغت باشد که بجز و نبدل لغتی آخر قرار دادن که لغت  
آمین است که در بحث یک لغت همه لغات نمیتوانست نوشت تبلیه آنگاه در بحث  
این بحث بعد معانی دیگر که بیشتر از آن برسند محتاج است ماضی کشیدن قرار دادیم  
بر رعایت توضیح لفظ یعنی کشیدن بر آن آورد و سپس در فصل اخیر که بی فاصله بعد  
شرح لغت آنگاه است آنگاه کشیدن آورد و گفت که مصدر آنگاه است که معنی کشیدن  
باشد فاعله و اما آنجاست که چون فاعله استخراج صیغه ماضی بر آوندی توان



تاجیه غیر منصرف در معنی با همیا متحد یا بدل آمده است خود آن را القی و یکر گمان  
 میکنیم و اگر آن بدل شده آمده است بمعنی همیا مجاز خواهد بود بر آن قاطع آواز است.  
 بمعنی شهر شدن و مشهور گردیدن باشد بعد ازین فصل دیگر آوازه گشتن نیز بمعنی  
 میشود قاطع بر آن بلند آوازه گشتن بمعنی شهرت سلم تنها آوازه یا آوازه گشتن  
 بمعنی شهرت شهرت ندارد نه من شنیده ام و نه کسی شنیده باشد اگر گفته آید که فخر گرگان  
 میفرماید شعر اگر نویسد زین در باز گردم به بختی در جهان آواز گردم گوئیم این در  
 است و بر ناد حکم نتوان کرد حدیثی را که راوی آن یکی باشد مسلم ندارند و ضعیف نشانه  
 کلامی که همین در یکجا مذکور باشد و آن نیز خلاف عقیده جمهور باشد بزیافتن آن آواز  
 که ام دستور باشند در گفتار معاصرین فخر گرگانی ازین ترکیبشان و نه آنان را که  
 بعد از وی در فن سخن کوس آنا و لا غیر می بلند آوازه ساخته اند این کلمه غریب است  
 بتبیه در شرح لغت آوند قبول شیخ سعد علیه الرحمۃ معرما خورد و حلق خود بدرید \*  
 میگوید که آوند رسیانی را گویند که خوشه های انگور بدان آوندند و جامه بر آن اندازند و معنی  
 محبت و دلیل نیز نشان میدهد و بعضی ظروف که ضعیفه جمع است نیز میفرماید و اشتمال بر  
 هم میرسد و مرادف اول تخت نیز می سپرد و باز و فصل دیگر آوندی بر وزن  
 رانند می بمعنی ظرف شراب نوب و بعد از همه آونگ بمعنی رسیان که ذکر آن در آغاز  
 گذشت میگوید عاशा که دانا در گفتار اینچنین خلط صحبت بکار برد آونگ آوند را با هم  
 آمنت و معنی می انگور از پیش خویش انگشت آوانست که آوند نیز هم ظرف  
 مطلق و بمعنی رسیان خوشه انگور آونگست نه آوند و آونگ در مهند جیدیکانامند و  
 که بر آن جامه اندازند جد است آن در مهند می انگنی گویند و در فارسی آن فک است

قاطع برهان تا ضبط نماید بی ادبی میگویم و میگویم که این مرد دکنی که جامع این قریه  
ست نه چشم دارد تا به بنید و نه دل دارد تا بداند که ضمیر مخاطب تنبیه نامی قریه است یا نه  
مثلاً علامت و آیه است یا دولت و محفلت و اینچنین الفاظ بیش از آنست که در شمار آیه درین  
الفاظ از ضمیر مخاطب که موافق قاعده دکن است الف کجاست اگر آخر کلمه است  
حروف دیگر است حرف آخر آیه نامی قریه است میدوزند نامی اصلی خانه که در کلاه  
و سپاه وزره و گره است نیز اینجا را در خالص بصری نامی نهایی حرکت که در خانه  
و کاشانه و چشمه و غمره است همزه می آورند و آنرا بجای ضمیر مخاطب میزنند تا بگویند  
که نامی نهایی حرکت وجود اعتباری است نه وجود حقیقی لاجرم جز بواسطه سینه  
بحرف دیگر نمیتواند پیوست برهان قاطع اشیر تفتیح اول و کسری و سکون  
تختانی و زامی فارسی و اینست که آن لبوی مادران خوانند خون آنرا در خانه بگشایند  
جمع جانوران بودی بگریزند و شراره آتش را نیز گفته اند قاطع برهان در معنی  
سخن نگاه کنم که لفظ را فعیده باشم بنودن نامی مثله در فارسی و نیامدن زامی مثله  
در عربی از مهر نیمه در روشن تر است دکنی لفظ اکدش از کجا آورد آدم نیست آیه  
نیست که پدرش از قوم دیگر باشد و مادرش از قوم دیگر اشیر ثبای مثله و زامی بی  
بروزن اسیر در عربی اسم کوفه ناست زامی مثله در باین کن سبوح خلق و شرار  
آتش نام نهادن زامی خود نمندی و خمی لفظ پیوندی چون بفرهنگهای گریزی  
آوردیم در شعر فنامه دیدیم که در بحث زامی فارسی زامی زامی نخستین بار  
زامی آخر زامی یعنی شراره آتش می نویسد و می نویسد که لبوی مادران نیز گویند  
این نیکم و بیدر زامی فارسی را چون مواز سر لفظ ستر و بر سه نقطه را از تحت با

مصدر است و خود میفرماید که آننگیدن مصدر است هر آینه ماضی آننگید خواهد بود و آننگ  
 بر ثان قاطع آینه دارد و آینه دار سترش و حجام را گویند قاطع بر ثان آینه دار  
 کجا و حجام کجا آینه دار آن را گویند که آینه و شانه در تویک باشد و چون خواص است  
 در و شود شانه و آینه پیش خسته تا خواص روی را نکند و موی شانه زنند ازین بگریز  
 و بنگر که حجام را سترش میداند از حق نتوان گزشت و هر که سالی چند پیش از خود  
 گزشتنه است هرزه در پس آن نتوان شستافت آن را که موی ستر و حجام نکوبند  
 بگرد و عرف عام گرفته ام که اجماع جمهور بر اسم توان و شست درباره سترش چه فرمان است  
 حجام مسکین موی ستر ستر و نه ستر است سترش صفت جلا و میتواند شست  
 حجام در عبارت بلغا نیز یک و جا دیده ام که سترش را ترجمه فرین آورده اند و این  
 غرابت تمام دارد گوی موی را فرو گذاشته اند و از سر موی سر مراد داشته اند بهر  
 حال حجام را بمعنی که اسم استیم و آن سترش گفتن نیز جایز نیستیم حجام سترش  
 و فرین و گرا یکی باشد لکن هر چهار اسم مطابق پیشه و حرفت است آینه دار و حجام  
 منصب خدمت است حاشا که حجام را آینه دار و آینه دار را حجام توان گفت منصب  
 بابیشه چه نسبت بر ثان قاطع ابدام با دال بحد بر وزن بدنام بمعنی جسمت که  
 در مقابل جوهر باشد قاطع برهان ابدام بمعنی جسم اگر باشد گو باشد چه مقابل  
 جسم چگونه تواند بود آری تعابیل جسم با روحست و تعابیل عرض جوهر قطع نظر ازین  
 تفرقه ابدام بمعنی جسم چه معنی دارد ابدام یا ابد نیست که در عربی جمع بدنست یا همان  
 اندام است بنون که لغت فارسی است بر ثان قاطع ات لغت اول مسکون ثانی  
 ضمیر مخاطب است بمعنی تو چنانکه گویند خانوات و کاشانه ات یعنی خانه تو و کاشانه تو

و از منته مختلفه سمی یکدیگر بوده اند نخست بوی که رستم آن را گشت و دوم گرمی که طوس  
 آن را گشت سه دیگر نقاشی که همچونانی و بجز او درین فن صاحب نگاه و نام آور بود  
 مولانا نظامی گنجوی علیه الرحمه در شیرین و خسرو از زبان شیرین فرماید  
 بقصر و لثم مانی و از رنگ طراز سحر می بستند برنگ \* و این شعر بر صنعت ذوقیات  
 مشتمل بر بیان قاطع اساویر زن صاحب بازه و دمان دره باشد و آن سبب کار  
 بهر سه و بعضی شبیه نظیر و مانند هم آمده است قاطع بر بیان در بحث الف محدود  
 نیز این لغت را به بند آورد است و بدینگونه تعریف کرده است که آسودن آسودگی آساید  
 و آسایده را نیز گویند و امر بدیغمی هم هست یعنی بیاساید آسوده شروع دل میرود و هم  
 صاحب دلان خدا را بد آساکه صیغه امر است از آسودن بمعنی مصدر که مستعمل است  
 که آسودن آسودگی و آسایش را گویند و تنها صیغه امر افاده معنی فاعلیت کجا میکند که  
 آسایده نیز آورد و بمعنی امر تو صیغه میکند یعنی بیاساین خود همان آساست که با همی آمده  
 در اول آن افزوده اند این ایراد را پیش ازین در چند جا باز نموده ایم اینک از تنگی وصله  
 ضبط و گره در بنجا بادیموده ایم بنینده نداند که از شرح غافل در افاضه قاصر بوده ایم  
 گوش دارند تا هوش افزاید و استه باشند که آسایده امر است از آسودن بر یابند  
 که آسایالف مدد و لغتی جا بد غیر منصرف نیز هست بمعنی مثل و مانند و بعضی با سیک  
 و مان دره که از ادعوی فازه و در همه جای گویند آسایان به الف محدود و نه با  
 رسا اگر گویند آسایان خواهد بود که میسم نیست و این بدانند که گویند و در مخفف و بجا است و در وانه  
 و بیایان یا بمعنی نیست تو چه می داری یعنی ایسا بدیغمی لغت هند است چون با یک شمر  
 زنند گویند و ذکر بر لیلی الفاظ بیشک این مرد که در راز خانی هست ای ندارد و می لاند

[illegible]

اما سطر به سین و ظاد کتب متعارفه فارسی و عربی منظر رسیده ظاهر از محترعات  
 صاحب بیان باشد چنانکه از عادات اوست و الله اعلم بالصواب غالب گوید لفظ ترا  
 و ناگهی و کنی به اتفاق را می گفتند فاضل نیست این را از چشم به درستی مینویسم  
 اینان از روی علم به درستی نوشته اند آه از مرزا رحیم بیگ که در ساطع بران این صفت  
 فاضل جلیل القدر را کار برد از آن مطبع نام نهاده اند من هیچ نیکویم اما سعد را چنانکه  
 میگوید شعر سنگ گوهر اگر کاسه زرین شکند قیمت سنگ نیز فزاید و زر کم نشود  
 تنبیه اسپهبد خوره و سپهبد خوره هر دو بواو معدوله مینویسد و معنی نفس ناطقه نشان  
 میدهد بدست تا اینهمه جا بدست را بفهماند که چون آئین سواری نمیداند و میدان لغت  
 فارسی فرس نداند و در بنجامین قدر بدست که اسپهبد خوره بی و او صحیح است و بواو  
 غلط بلکه قبیح تفصیل بعد از این خواهد آمد الشارح العلی العظیم تنبیه آسپاه بفتح اول  
 بمعنی آسپاه میفرماید و از اینجا یاد گرفته که آسپاه مخفف آسپاه است الف وصل چرا  
 افزودند کاستن بای هنوز تخفیف و افزودن الف وصل تکلیف است اگر این تکلیف و تکلیف  
 نیز گوارا کنیم پس بدین عیب نیست الف وصل که در حرکت پیر و با بعد خود است فتح از کجا  
 یافت می بایست که هر عین بومی سپردند و معنی نامی هنوز نمی کاستند و آسپاه  
 بر وزن اگر آه میگفتند تنبیه در بحث الف با نامی قرشت است بفتح نمره ضمیر مخفی  
 قرار داده بود اینک در بحث الف با شین نقطه دارش بمعنی ضمیر واحد غائب آورده و  
 همانست که نوشته شد آما ناظر بر این ماقا فریاد باشد که این خطای دوم است  
 صاحب بیان قاطع در تحطیه حقیقت یک لفظ تنبیه اشکاف بفتح نمره و کاف است  
 بعضی نیکو و خوش آید میگوید و کسر نمره بمعنی سطر و کنده و قوی می سراید و معنی

که بمعنی دمان دره هم هست که خمیازه باشد دمان دره و خمیازه چگونه می تواند بود  
خمیازه چیزی نیست که آن را در آورد و انگشتانی گویند دمان دره و آسانان فازه آن  
که هست جای گویند و در عربی تناب و تملی خوانند هم گام آمد تب این هر دو حالت  
یعنی فازه خمیازه با هم روی میدهند بلکه فراتر از آن تا شاکه قشعر بره عربی است  
نیز بر آئینه معیت وقت موجب اتحاد اسم نمی تواند بود بر زبان قاطع هتر بر وزن  
کفر از دو اب شهرت گویند این تصرف فرعون کرده است و استر و لطفا جامه  
نیز گویند قاطع بر زبان آری فرعون در استر تصرف کرد و این کنی در هر حالت  
که نام داب مشهوره استر لفظین باشد آن استر است بهر دو ضمیه بر وزن پر و و استر  
مخفف آن دستور فرید علی چنانکه سعدی است قطعه آن شنیدنی که وقتی جاری  
در بیابانی بفتاد استور گفت چشم تنگ نیاد را + یا قناعت کنیز یا خاک  
گور + اما مقابل بره استر بالف ممدوده چنانکه هم سعد فراید ع فبا دشتی هر  
رو استر + استر مخفف آن اگر باشد گو باشد در فصل دگر زن عقیقه اینرا استر  
بر وزن چشمک نوشت حال آنکه آن نیز استر است بهر دو مضموم و نامی تحتانی مضموم  
تبلیسه آخر در بحث الف مقصوره با سینه مستوره بمعنی آگیزه آورد گفت در بحث  
همه هر جا که مطابق قاعده مقرر خودش صرف ثالث طای حطی است سطح لطای حطی  
نوشت همانا نفس مطمئنه ندارد و نبودن طای حطی در زبان سبکو در فرع می پذیرد و در  
قاطع که به عهد لار و ثبات کلکت به تصحیح حکیم عبد المجید و مودع الدین مولوی  
عبد الله جارا فاضل دیگر مطبوع شده است آخر صفحه ۷۵ این هفت دانشمند از نظر  
جامع بر زبان ستوده آمده حاشیه نوشته اند و من آن لفظ پس از لفظ هو هم می نویسم





شان و شوکت نیز میفرماید یارب درین پنج معنی تفسیر کسره و فتح از کجا پیدا کرد  
 اشکوف معنی سطر و گنده و قوی چون فرا گرفت لغت اصلی شکرست بشین منقوطه  
 کسره و بعد از سوتین الف وصل اشکوف کسره الف صورت می پذیرد الف مفتوح دروغ  
 و معنی سطر و گنده و قوی تهمت محض شکرست سین کسره و اشکوف بهمه کسره معنی ناز و عجب  
 و صفت و ندرت افتد چنانکه فتح شکرست شان شکرست و شوکت شکرست بنامیه فرا  
 بعضی کفش آورد و همانرا به کجا بخوابد بر دهنها افرازانست که در عرف هند اوزار گویند  
 بمعنی آن که جمع آن آلات است بان با افرا افشست یعنی آله یا چنانکه با جابله اسم  
 شلوار است یعنی جامه یا تنها جامه اسم شلوار و مجروح افرا افشست چون تواند بود بران  
 قاطع افشار یا بشین نقطه در بر وزن دستار بمعنی افشردن باشد یعنی آب از جگر برزور  
 دست گرفتن و بر نروده و ریختن بی در پی را نیز گویند و بعضی خلائیدن هم آمده است و امر  
 بدین معنی نیز هست یعنی بخلان و پیشار و بر نرود بمعنی عمد و معاون و شرکاء رفیق هر گفته  
 آنچه در فشار و نام طائفه هم هست از ترکلان قاطع بر بان صبیغه امر را بمعنی صده  
 و فاعل آوردن و بابان کار کسو بمعنی امر را کردن بلکه اوست آنرا تا کجا گویم آنچه گفتن  
 آن گزیر نیست ایست که افشردن و فشردن بمعنی ریختن و خلائیدن زینهار نیست و نیز  
 از سته معنی ندارد یکی از جامه مناک یا از سبزه تازه آب گرفتن است آن بخور نادر و موز  
 در آغوش گرفتن یا بکنجه کشیدن مهند آن بهیچانسه دیگر چون با قدم یا بابای سجال  
 کنند معنی استوار کردن و بدینند آن گارنها این شوریده مغز ازین و معنی صحیح یعنی در  
 کنار گرفتن و استوار کردن قطع نظر کرد و در معنی غریب یعنی ریختن و خلائیدن آورد  
 هم آینه موافق مذکور است فشار که رجم مضطربست مهمل فدا و این مغلطه با آنکه اسکن

و آن را بخورند خاصیتش آنست که هر چه فراش خیال جارب و سبیل بر جل خرسک لب  
زند از پوست آن پاک توان کرد قاطع بر آن فقره اخیر مگر کلام دیوست و آموزگار این  
بزرگوار را آن دیو بر غریبست هر گاه خوبی تحقیق چنان حسن عبارت چنین باشد مقصود اصلی که معلوم  
کردن مجهول است از بر آن قاطع چگونه حاصل توان کرد و در بر آن قاطع مطبوعه که ذکر آن  
تنبیه متعلق بذکر اسطرگ زشت علامی صدر بالین صفحه ۴۰ قم میفرماید که از لفظ فراش  
خیال الی آخر ترجمه لغت بی معنی و مختلط است فتم بر آن قاطع انجم روز کسبر میم کنایه از  
آفتاب مناسب است قاطع بر آن ستاره روز و آخر روز شنیده ایم انجم روز اسم  
آفتاب کس شنیده باشد اگر چنان بازی با سبیل می آید فتم زشت انجم روز می نگاشت نه انجم  
روز که انجم صغیر جمع است و آفتاب مفرد تنبیه اند انداده اند فی اندیشگر اندایه اند و در  
لغت از شتفات جدا جدا و شش فصل آورد پس ز همه اندودن که مصدر است و فصل فتم  
نام بر شتفات اول سرودن و پنجم مصدر بران زان راه بوده باشد که آن دیو که در هنگام  
اوست در سویدا و شل کننده باشد که هستی آدم را و پیش از وجود آدم است و دیو آدم  
از آنجی که او خراگر گویند که این تقدیم و تاخیر از بجز رعایت لفظ سوم و چهارمست گویم که  
ازوم مالا یزوم است و تقدیم مصدر بر شتفات لازم بل الزم تنبیه آنکس لغت صح اول و ثانی  
و سکون ثانی و سیمین به نقطه و فتح بای ایجاد معنی بزرگ سامان خداوند و جا همند در مکمل  
می نویسد و فصل دیگر آنکه شته بر وزن خر لشته هم بد بمعنی رقص میزند چون میدان تصحیف  
خوانی فراخت کاش از بوم دکن دگری بر خیزد و گوید که صحیح یکس نیست مالف یکس و یکا  
مجهول و کاف معیه مضموم بر وزن بی خصیه تنبیه در بر آن قاطع مطبوعه او در سکون ثالث  
مفهوم است و حرف ثالث همان ال ایجاد است که برای قرشت می پیوندد و چون آن را

با صیغه ماضی گشت و درین بحث علم مفعولیت نیز داشت مگر انباردن ماضی و انباشتن  
 مفعول نداشت از همه عجب تر آنکه پیش از همه انباردگی بمعنی انباشتنکه آورد و انباشتن  
 تا انباشتنه وجود پذیرد انباشتنکه که نظیر انباردگی آورده است از کجا صورت گیرد و با  
 که انباشتن مصدر اصلیت و انبار و مضارع و انبار امر و انباردن وجود از خود ندارد مگر  
 مصدری از مضارع برآورد آن موافق ضابطه انباریدن خواهد بود و انباردن مخفف  
 و انباردگی از عهد فردوسی تا بندهم در کلام اهل زبان نیامده نهفته مانا که بعد از صیغه مفعول  
 بایستی نمی آورد و نامی انهای حرکت را که در صیغه مفعول است به کاف می آید  
 میکنند معنی مصدر از آن فراموش کردند لیکن بحکم کلیه نیست باشد که اکثریه باشند چنان  
 ماندگی و رفتگی و گزشتگی و آمدگی و آوردگی نگویند استادگی و افتادگی گویند  
 نهادگی و دادگی نگویند تنبیه انبوهن ببدال نقطه داریم نگار و معنی آن اصل کانه  
 و آفرینش آوردن و از آفریدگار شرم ندارد اگر ببدال بی نقطه میگفتیم که صورت  
 دارد اکنون که ببدال منقوطه نوشت چگوئیم که چیست حقیقت نیست که انبوهن ببدال نقطه  
 نیست و بمعنی ماوه و اصل کائنات نه خوار نیست اسم جامد نیست مصدر است ببدال بی  
 بر وزن افزودن بمعنی بهم آوردن و بردهم نهادن مصراع باغبانی نبش می آید  
 بعضی کلهای نبش مجید و برو می آید و صاحب بر قمار که فرنگیست موسوی  
 اسم نخست انبوهن ببدال بی نقطه بمعنی چیدن مینویسد و سپل بر وزن ببدال منقوطه  
 بمعنی اصل و آفرینش مع الواو عاطفه می نگارد اگر در لغات عربیه بدین معنی آمده باشد  
 هر آینه لغت عربی الاصل خواهد بود و ما را سخن در آن رفته است که این لغت فارسی  
 بر زبان قاطع انجلیک بر وزن مردک اند باشد سیاه شبیهه و آن امر و موعظه

معنی نمی کند چنانکه کعبه بنان بمعنی متحرک و اجنبان بمعنی ساکن و اجفت بمعنی طاق آرند و  
 خواستی را ترجمه ارادی می خواستی را ترجمه غیر ارادی و پسند و این الف در حرکت پر و حرکت  
 مانع نباشد و پیوسته مفتوح بود لا جرم چنانکه و نیزه پاک را گویند او نیزه ناپاک را گویند که  
 بجایه بحال الف وصل بشین خود و او نیزه را چون شتر و شتر همان و نیزه گمان کرد و نیزه  
 رقص بحال پس گردان خود را از راه برد لغت اگر نه با هر دانستن است و پس بر این معنی میسر  
 که مگر غلط دانستن مذموم نیست اگر برای آنست که در نظم و شعر بکار رود بجای پاک ناپاک  
 چنان توان نوشت و از بخش معنی ظاهر و از او نیزه مضموم و نیزه چون توان گرفت یا ران یا بر  
 کشد و اگر تعصب بلا تشبیه گویند بر نیزه فن قول صاحب بن قاطع پیرستیدن گو سال  
 و الفار من بمنع مارون از آن کردار ماند و آزدن قوم از من همان معامله بنی اسرائیل است  
 با مارون بر بن قاطع اینار بخش بنامی مثلثه و خامی نقطه و در بر وزن بیار نقش شنگ  
 پس سیامک را گویند قاطع بر بن هموزن مهمل و لغو کاشن بجای بیار نقش و نیار بخش  
 یا دیدار بخش میگفت قطع نظر از بن خط اینار بخش هم هوشنگ چگونه تواند بود در آن فرنگ  
 و در آن مردم نامی مثلثه کجا بود قطع نظر از بن هم اینار بخش چمنی دارد اگر قسم که در آن عهد  
 نیز اینار بمعنی بخشش مستعمل بود بخشش بمعنی حبست بخشش ترکی بمعنی نیامک آید و میشد  
 که هوشنگ نیز از آنانست نه عربی میسند و نه ترکی سیامک پادشاه بود و بقول طاسان  
 بخم که ترجمه و سائیت پیمبر نامواره آوزیر بوده است در تسمیه پس خود طره رنگ آیسیر  
 بکار برد که لفظ از ترکی گرفت و یا تحتانی از آن بر انداخت و ما قبل می لفظ عربی  
 آورد و بخشش نیامک بمعنی این لفظ مرکب اندیشید لا حول و لا قوه الا بالله تعالی  
 همزه با تحتانی ایراف مفتوح به تحتانی زده آلت ناسل میگوید و در بحث همزه با با می

ساکن گفت کوی اجتماع ساکنین رو داشت اگر سهو کابی نگار نیست و ابر جان جامع لغت  
 تبخیر او نذر بوزن گویند با وجود معنی گیر منسوبید که رود خانه عظیم و بزرگ را نیز گویند مطلقاً  
 همچو رود نیل و در جمله لغت او و مثال آن خفا و مبغی در یام هم نظر آمده است که بعد از بحر خوانند تفصیل  
 این لغت در شرح لغت آورند نوشتیم اینجا همین قدمی بر سیم که مگر رود خانه و دیگر است و بحر و یا  
 و دیگر رود نیل و در جمله لغت او و بحر و دریا نتوان گفت یا بحر و دیگر و دریا می دیگر را رود خانه  
 نام نتوان نهاد و آبا بگیتی کار دیگر نبود که این بزرگ را هوای فرنگ نگاری در سیم جدید  
 حقیقت جوهر لفظ بدینگونه خاطر نشان خویش توان کرد که آورند طلب و دست که لغت  
 نخستین و سیمین می آید و رای قرشت به لام مبدل میگردد و خانه که پیش ازین نوشتیم  
 فرو شوکت و وقار و عظمت نیز دارد بر همان قاطع استاد بوزن نوشن یاد دارند  
 و آموزانده علمی و عملی بود از امور جزو کلی قطع بر همان لفظ استاد و نظر بحال شهرت  
 ندکریم احتیاج نداشت چه جان که هموزن آن باید آورد و انگاه هموزن بدان خوبی که  
 گروهی گروه مردم از عوام مثل آهنگر و زرگر و جواهر و بویایان و نعمه اربان و قاصدان  
 و اطفال و بچه خوان تا کجا گویم جز معدود چند از بیایان و کوهستانیان هم دارند  
 که استاد و کیم نیست بسیاری از میان ندانند که نوشن با چیست بر همان قاطع او شیره  
 بازاری فارسی بوزن همیشه خلاصه و خاصه و پاک و پاکیزه را گویند و شراب انگوری را نیز گویند  
 و با بعضی بازاری هموزیم است قاطع بر همان او شیره بازاری هموزیم گز نیست نه شیم  
 است و نه صفت شراب دیگر او شیره گفتن و پاک و پاکیزه مراد داشتن بدان ماند که بول گویند  
 و کلاً خوانند تفصیل بطریق اجمال آنکه و شیره لفظ فارسی قدیم است بمعنی پاک و پاکیزه و بجا  
 خصوصاً و علی الخصوص نیز مستعمل شود و همچنین با برسیان العینست جز الف و وصل که افاده

در کوی تو پرواز کنان بلبل و قمری و گل با و پیران سر و هوا دارند و در تنبیه و ستان  
 اگر جگر تشنگی تحقیق است بر لفظ که از بر زبان قاطع درین تنبیه نشان میدهد و بر زبانهای صفا  
 بر زبان قاطع بنگرند پس بر زبانهای گفتار من گزیند و در بحث با منی موعده بابا می فرستد  
 طرفه دراز نفسی و بلهوسی بکار بردوشش لغت از شش جهت گرد آورد و بپای برپیش  
 بپسایدن بپسودان بپسودن بپسودن بپسودن از آنجمله لفظ چهارم که بپسودان است و جامع  
 لغات آن را بر وزن دل سوزان نوشته کلام خبات است بر زبان هیچ آدم زانده گزیده  
 باشد با منی صیغه امر است از پایدن با صافه بای زانده بپسودان که بای زانده از اجزا  
 اصلی صیغه امر نیست برپیشد صیغه مضارع است از برپیشیدن و برپیشیدن خود مصدر  
 حقیقی نیست از بصر ضرورت با برپیشدن برپیشان که اسم جا بدست مقصوف ساخته اند  
 این مصدر باید ساخت تا برپیشد مضارع حاصل آید انگاه بای زانده باید افزود تا اینجا  
 نزل لغت وجود پذیرد و بپسایدن همان بان کوه قاف و گفتار سکنه آن طرف است  
 بپسودن بپسودن است با صافه بای زانده و آوردن بای زانده در مصدر مسموع نیست بلکه  
 ممنوع است بپسودن بپسودن است که آن صیغه امر است از آنگندن بای سوزان از آید  
 چنانکه خود موسوم با زانده است سخن درازی می نبرد تا حقیقت لفظ درانده بجای  
 گیرد آنگندن لغت حمزه و فتحه کاف عربی مصدر است پاری آن آنگندن نیز نویسنده  
 مبدل آن آنگندن است بلکه اوژندن نیز چنان که شبیه آنگن را شیر اوژن نویسنده  
 اول مضارع آنگند خواهد آمد و باز او کند و آنگند و اوژند هر چهار حرکت اول و ثالث  
 اکنون از محمد حسین بکنی می پرسیم که این دو لغت غلط یعنی بپسودان و بپسایدن را کجا آورده  
 کرد و صیغه امر صیغه مضارع لغت معتدل چگونه قرار یافت و باز با صافه بای زانده لغتی دیگر

موصوفه ابر بفتح حقین که ترجمه علی و مزید علیه بر شهرت نیز نام الت تناسل میگردد و گوی  
 هر جا همین عنود امی پسند بران قاطع با خرباتی قرشت بر وزن کاشغر مغرب  
 گویند و بمعنی مشرق هم آمده است قاطع بران با خربا از اصفاد و نمردن بمعنی مشرق  
 نیز گمان بردن **علی** وضع لفظ را که حصول علم و تبیین است از بیان برد  
 مثلا در کتابی دیدیم که فلان ده با خرسوی فلان شهر است حال آنکه ما آن شهر و آن ده ندیدیم  
 چگونه دانیم که کدام سوست با آنکه باشد کار میرسیم و یکی را آگاهی داد که با خرسو فلان موضع زیر  
 آرد و ای خفته است آدم چار و ارا از دور دیدم در می کشد ماکه از روی بران قاطع با خربا یعنی  
 مشرق نیز مسلم است ایم خود را از رفتن کدام جانب نگاه داریم فی فی خا و بمعنی مشرق  
 و با خربا بمعنی مغرب قول کنی مرود جامع لطایف غیبی درین باب سخنهای محققانه آورده است  
 بیکر که خواهد این بگرد اما اوصاف و رز و نه تعصب بران قاطع با و بران به شدیدی  
 قرشت بمعنی باد پرست و آن شخصی باشد که پیوسته از خود گفتن چه معنی دارد مردم  
 بضمایند که باد پرست که این کشور است و این نیز بگوید که پیوسته از خود گفتن چه معنی دارد مردم  
 از خود هم میگویند و از دیگران هم میگویند بعد از تا مل بسیار چنان در دل فرود آمد که از خود گفتن  
 لاف و گزاف و خود نمائی و خود ستائی باشد و این خود معنی باد بران نیست با و بران در  
 معنی مرادف باد خوان و باد و شد و شد است معنی مردم ستائی خوشایند  
 گوی فرق درین سه لفظ جز این قدر نیست که باد خوان و باد و فرشتان را خوانند که ستایش  
 و خوشامد پیشه خویش کنند و جز این هنری نداشته باشد و آن در مذهب بجهات گویند  
 باد بران آن را نامند که ستایش آیین وی باشد نه پیشه چنانکه دیان ایوان رستایند  
 تشدید را جمله درین لفظ نه ضروری است نه ممنوع بلکه تخفیف است ظهور نماید فرد



و در فصل پنجم بنحوه بیای موده و لون مضموم دمای هر ز در آخر بمعنی برق که بقول خودش خجسته  
 تواند بود آورد و بفتح اول و ثالث و رابع هم رواست یعنی بنحوه بروزن منحه که بایغون خوزه  
 به ششم تا به ساد ه این بهر طبعی زبان را از دشنام نگاه داشته باشم نظم لیا ح سببه کله  
 با طها صاحب بران بنحوه بروزن بر تو نام رعد برادر برق است برق را که بقول خودش خجسته  
 است بنحوه بروزن پر توه می نماند بر آئینه مید استم باشد که مای فوقانی علامت تانیت  
 و تفرقه و تمیز قاعده عربی و آئین پارسی خود آئین می نیست برادر بنحوه نام نهاد و خواهرش را  
 بنحوه عبارتی که صاحب شرف نامه در معنی این لغت مینویسد بعینه نقل میکنم می نماند بنحوه بنهم  
 با برق و بفتح با و لون نیز آمده فتم بتبیین سخن بخسان بنحسان بنیدن بنجی بنسید بنسیدن  
 بنسیده هم بسین ساد هم بدین تقدیم و تاخیر است لغت در نهشت فصل زبان فتنه هر  
 یک صفت زبان فتنه تا بآن کجاست که به بحث چگونه می گرایم ناجار از در باز بر سر حقیقت  
 الفاظ در می آیم تمیز جهان میخواهد که بنسیدن بنسیده بنجس فعل لازمی باشد و بنجسلی از باب  
 مضارع صیغه واحد حاضر باشد و بنجسان بنیدن بنحسان فعل متعدی بود این مرد و بنجس  
 بنجسی را لباس معنی مغولیت پوشانیده با نا چون در نهشت زبان یای تحتانی علامت تانیت  
 و تانیت مغولیت خواهد بنجسی را که آخر آن مبنی برای تحتانی است مفعول اندیشیده با  
 لازمی و بنجس در آوریم آمیختن و طر فیه مجعولی ساخت و بنهم رده و گداخته و چین چین گزیده  
 معنی نوشت تفرقه لازمی و بنجس در مضارع و امر خود آئین می نیست کامش آن  
 جنی که بوسی این اختصار معنی شنا شود تا از هر یک که این لغات آفریده سپید شود  
 یا بهم آورده از رنگ بود این چین چین گزیده بهیست چه معنی دارد نگرندگان این عبارت  
 خدا را پس از نگرستن این عبارت گفتار بران قاطع که درباره این الفاظ است نیز نگرید

جسان هستی پذیرفت مگر زود دیگر است و برود دیگر زود دیگر است و برود دیگر با صیغه ما  
 ماضی مضارع و امر را باضافه بای موحده می نویسند و بدین افزایش دلی صورت نمی بندد  
 نوشتن مصدر با افزایش بای موحده از آنکه فن کلام که روا داشته است دیگر خنده می آید که  
 اگر همچنین بجزیر کبیر فصل بای عربی بابای فارسی مضارعی را با افزایش بای موحده بایستی آورد  
 در بند ایلاوس یعنی انقباض طبع چرا فرو ماند و بپرسید چرا از دهن فرو رخت مگر بنیز و بپزد  
 و بپزد و بپزد و بپاید و بپاید و بپسند و بپسند و بپزند و بپزند مدعی می نمود گویند الف باط  
 بسبب شت هرت خیر شمر گویند از آسوده داشته آسان تر و مشهور تر خواهد بود که این هر دو  
 و تحت الف ممدوده گنجانده است تنبیه نخست در یک فصل بعد در نشخوار بتارایا موحده  
 کمسوره بمعنی گزرا نوشتن یعنی امر از گزراشتن سبب و فصل در گزراشتن بر وزن گزراشتن  
 گزراشتن آورد و گزراشتن را گزراشتن نوشت گوی گزراشتن معنی شد  
 و چون پدید آمد که این عامی عمومی مصادر را بی شمول بای زائده می نویسد چگونه دانیم که  
 بای موحده در تنبیه اصلیست باز آید و تا که صیغه امر است هم ازین مصدر شتبهان  
 که تاست یا تان در بخام او مانا است که تنبیه در فارسی بدین معنی نیامده است اعتبار  
 بر طرز گزراشتن است و نه در تنبیه بای موحده اصلیست بر تان قاطع تبکده بمعنی  
 تجانه باشد چه که بمعنی خانه هم آمده است قاطع بر تان ای خدا تبکده را که نمیداند  
 اینکه می لاید که که بمعنی خانه هم آمده است مگر که معناد دیگر نیز دارد تنبیه نخبه بای حب  
 مصمم و تانی فوقانی مضموم و نخبه باضافه رای قرشت در آخر و نخبه به در آمدن  
 هنوز بجای قرشت و باز نخبه با وزن به تغیر اعراب بوزن بر تو این چهار لفظ را بدین جهت  
 صورت بمعنی رعد نوشت و در یک جا چشمه شت توضیح رعد را باضافه برادر برق یاد کرد



تا افزایش ذوق روی دهد و وقت نگرستن چنین صحن گردیده نیز در نظر باشد حقیقت  
لفظ جز این نیست که بخشیدن بهای قمار مفتوح و سمن هلمه مکسو بر وزن بخشیدن معنی بزر  
است از گرمی باد سوزم نفک تش نیز و بخشاندن و بخشانیدن باضافه تختانی سعدی آن کلمه  
جویندگان حقیقت دایم جدا کنندگان حق از باطلان پوستی را که از تاب قناب لطف آتش درم  
گردد بر آژنگ گویند که جبری هندی است چنین شکل درین مقام گنجد آن برای چنین ابروی  
و سومی و چاره و کاغذ موضوع است بر بیان قاطع بخش بر وزن کفش حصه بهره باشد واهی  
نیز گویند که عبری حوت باشد و معنی برج هم است خواه برج که بر خور خواهد برج قلعه خواهد برج فلک  
قاطع بر بیان غالب گوید که بخش بر وزن بخش نبود که کفش آورد و هانا همین در خورد  
معنی انوشته و معنی با سیت نوشت که صیغه امر است از بخشیدن با جمله معنی حصه بهره  
و معنی مایه سینه خواهد و معنی برج رخا نیست این تا بنیا جای دیده است که فلک به دوازده  
بخش کرده اند و هر بخش را برج نامند بجان کرد که بخش برج را گویند با چنین دیده است که  
بخش یعنی بهره و برجست و برج نمید است بحیرتم که درین تصحیف خوانی نسخ را چهره  
کرد تبلیه بر بردشان بوزن پرده پوشان یعنی است میفراید هموزن را بمنزله نظر  
باید بخند بر بردشالی ز پرده پوشان روزن بمقدار یک های هموزم است بکلی معتقدان  
این کتا گفت که قصه کاپی نویسی است که با فی فارسی با ری بی نقطه متصل نوشت گردید  
صورت بهره پوشان نوشتی و روزن برابر آمدی گفتیم یا و از برسان معنی است آمد تا  
بی مضاعف الیه نیازند یعنی برسان فلان نمی و آن خود بید است که بر معنی علم و سان معنی طرز  
و اسلوب است ضرورت وزن نظم لغت اصوات دیگر نمیتواند بخشید چنانکه با و اش و بالشت و آن  
با و اش و بالش است و ندل شبن نقطه دارد سمن بی نقطه با و اش اصل است محکم و ضوابط

لاجرم باریسان از عهد کیومرث تا عصر یزدجرد چون رسم فرج و کفتن لبس نمیدادند  
 چنانچه از سینه گوییده راجه میگفته باشند اگر گوید بسمل لفظ مستحکم است گوئیم مسلم  
 لیکن قراوندگان و لفظ آفرینندگان هرگز بوجه تسمیه و ضمیر نگزشتند باشد چون این  
 حکایت انجام پذیر شود برکم که از عصر رودکی و فردوسی تا آن زمان که نوطن بوده بعضی  
 مردم صاحب حلم و بردبار در کلام کدام سخنور دیده طوبی کس دکنی کردن زدن طرفه  
 طالع قوی با خویش آورده که زیر کان هند گفتار ترا مسلم می دارند و سنجند شمارند مولوی  
 خنجر قاضی زاده چهار دروغ ندیان همدین بحث جامع محرق قاطع را نظر بگفتار  
 بمعنی دمی از دایره آدمیت بیرون رانده است چنانکه صاحب نظران بمشاهده آن عبارت  
 نشاط خواهند در زید دافع ندیان رساله البست موجز تالیف حضرت مولوی معنوی هندوچ  
 بیج بسجید بسجید بسجید بیج گفت از یک یاده آوردن خوی اوست ازین  
 مغلطه آگهی اون نیکوست که این بحث سر سر بنجم فارسیست بنجم عربی تبلیه بشکوفه  
 بافرایش بامی موحده می طراز و میگوید که به معنی شکوفه و بهار خجسته لجان آمد کار از  
 افعال گزشت در آسمانیز بامی موحده شامل گشت شکوفه را بشکوفه سرودن معنی بوالهی  
 خویش بود است فردوسی جایکه شهنشاده هفتد بار بار ستم گود همسخن است از زبان  
 حشر زاده میگوید شعر ستم ترا سوی زابلستان و بهنگام شکوفه گلستان  
 همان شکوفه است نه لغتی دیگر بحسب قدرت شعر شکوفه را بافرایش الف وصل شکوفه  
 نوشت چون ستم و شکم که ستم و شکم است عا شاکه فردوسی شکوفه را بشکوفه گوید و  
 کاتبان قاطعه در قافله غلط فرستند تا در نظم فردوسی همچنانکه تبلیه شتره بنجم اول  
 در فتح زامی فارسی بمعنی جنگالی می نویسد و باز میفرماید که بفتح اول زامی هوزن هوزن

بذر که نوشته اند باری اگر مخالف هم افتاد اجمال روی نداد و این لغت آخرین لغتی بود که  
 مثل شترگاه و پلنگ که جانور است مشهور که در ترکیب بن هر سه ماند و ازین هر سه بیرون  
 تنبیه بزرگ آمدن و بزودن به جفا نه بای عربی مگر فارسی و کن است ورنه زودن مصدر  
 اصل است و زود آمدن مصدر معنای اما قیاسی نه سماعی برهان قاطع بزرگ نفع اول  
 لام سکون ثانی فی سخنان شیرین و لطیف اگر بگوید قاطع برهان این همچنان چنان باشد  
 که بزرگ یعنی لغت تازی است و اما آن بزرگ شغل است نه برای تهور اما چون من محقق لغات  
 عربی نیستم در میان سکوت و زرم تا دانان چه فرمایند برهان قاطع بسکون اول  
 و سیم سکون ثانی و لام هر چیز که آن فوج کرده باشند یعنی سر بریده باشند و بشیر  
 کشته شده را نیز گویند و وجه تسمیه اش آنست که در وقت فوج کردن بسم الله میگویند و مرد  
 صاحب حلم و برد بار را هم گفته اند قاطع برهان آرزو دارم که جامع برهان قاطع را  
 در خواب بنگرم تا بپرسم که هر چیز که آن فوج کرده باشند چه معنی دارد فوج برای جاندار است  
 نه از بهر شهادت بگر آن بپرسم که فوج عبارت از گلو بریدن است اینک توضیح بپرسم بریدن  
 چه معنی دارد باز گویم که بشیر کشته شده را بسمل گفته و وجه تسمیه بسمل آن قرار داده که قوت  
 فوج کردن بسم الله گویند خدا را بفرمای که هنگام شمشیر زدن بسم الله که میگوید و در  
 فوج جزا اهل اسلام بگیر که میگوید چون تو خود میگوئی که بسمل آنرا میگویند که صحن فوج  
 گویند لاجرم باید که هر که بشیر کشته شود بسمل باشد و بیجه اقوام دیگر جز مسلمین بسمل  
 و اگر که جز بیخ به اسلام و دیگر کشته خسته شود بسمل نباشد پس ازین هر پرسش گویم که این  
 لفظ بسمل مختص فقهای اهل اسلام است که به این معنی خاص وضع کرده باشند لغتی است  
 باستانی و لفظیست بسم چنانکه خود گواه است که وضع لفظ بسمل پیش از ظهور بسم الله

باز رسم زد من بشکویم که چه باید گفت اما از حق نباید گزشت برهان قاطع با جابه  
 بفتح تحتانی بنید می و نجاست هر دو را که گویند که بول و غایط باشد قاطع برهان سحرگویی  
 بنید که از دمان انحر و چهره و میریزد با جابه بحجم فارسی مع زهی تصور باطل نهی خیال عال  
 و انگاه بمعنی بول و غایط حاشا ثم حاشا ثمان الشوران لغت گرد آوران با جابه بحجم  
 ناز می سم ستر هست اینکه در عرف شرح را با خانه گویند همان تصحیف با جابه هست که  
 شهرت یافت برهان قاطع بازاج بازای هنوز و حجم فارسی بروزن تاراج دایه شیر  
 و ما جدر گویند و عبرتی قابل و مضع خوانند قاطع برهان بی بی بازاج دایه شیر  
 و بنده را که گویند یا تراج زنی را گویند که خدمت زنان باردار کند و بچشم کم بزنی که رود در  
 عربی آنرا قابل گویند و در پند دانی جنائی وزن شیر دهنده را در عربی مضع و در فارسی  
 دایه و در پند دانی و دمانی بدال مخط التلظ بهای موز و در زمره ارد و آنا گویند  
 بروزن بنا که مراد معمار است برهان قاطع با سبان طارم نهم کنایه از کوکب حل  
 است قاطع برهان جامی جل بر فلک نهم است نه بر فلک نهم فلک نهم و طارم نهم  
 عرض است و بحر شل ز ثابت و سیار نشان نیست حل طارم خود را چگونه گزاشت از  
 طارم نهم که کسی را گویند چنان گزشت که با سبان طارم نهم نهم نهم از گشت  
 و کنی در دیاچه میگوید که من قلم نه واضع ما هم بشنومیم که خراین بزرگ بول و بر از را  
 با جابه وزن شیر دهنده را بازاج وز حل با سبان طارم نهم که گفته است و اینکه لغت  
 نام برده ایم مختص است انحصار تنبیه با در بدال ساده و با زیر بدال منقوط و با زیر  
 هنوز یک لغت را در سه فصل یک معنی آورد تا که ام لغت صحیح است بلکه با در بدال منقطع  
 جویی را گویند که در بر شرف شک نه نه دانی دارند می از و از گویند و زاری زاری

مضمون آمده است ع او خوشن گشت کرامت بری کند؛ قطع نظر از نامشخص بودن  
اعراب چگالی بالیده را گویند مبدی و مخفف آنست و همین شهرت دارد بنام لغت  
و معنی اعراب مجهول بر آید و تحقیق لفظ کلام نمی توانم کرد تنبیه پوشش  
پوشش پاس معنی خواب و در واری صواب و در کاش این نیز اندیشیده باشد که لغت  
نیست لغت که بصنعت قلب و صورت پذیرفته است مانند بلارک و برارک  
و کران و نیام و میان را سخن درست که در فصل کاف ع بی مع الو او کو شاسپ  
موجوده آورد کابوس و حلام و معنی دیگر افزود و در فصل کاف ع بی مع الو او کرنگ  
و آخر لغت را مبنی بر بای فارسی داشت اینها که می نگارند از کجای می آرند سخن نیست  
پوشش پوشش پاس قلبی گردد معنی ترجمه رو بایست کو شاسپ کو شاسپ زیبا  
و معنی کابوس غلط و معنی حلام و سوسه شیطان تنبیه در بیان صفحه یکصد و دو  
بیان موجوده با و او بوزیران بوزن خوری غان مینویسد هر آینه معنی خوری غان از  
پرسیده شود مگر نام کی از اجداد امجاد مولانا بران لدین بوده باشد تنبیه دیده و  
حسب فصل بای موجوده مع البای تخانی را نگریذ بی آب بی بها و بیاک بی بهره  
و بیجو و بیخوش و خوشن بیداد و بیست و بیوم و بیار و بدینا و بنیانی و بنینده و بی  
و بیوه و بییده و بیهموده این نوزده لفظ مشهوره را که زبان زد خاص و عام است نو  
قرار داد و بیار و بدین بیار غاش با آنکه در بیان لف مد و آورده بود در اینجا  
بای زانده باز آورد و بیخشن و بیخته و بیوسید و بیوسیدن و بیکنند و بیژمش خود  
افزود و بیجار و بیجاره را با آنکه در فصل بای فارسی خواهد نوشت اینجا موجوده آورد  
لغت افزون شود و بیجا که مع هر دو موجوده پیش ازین رقم زده است اینجا موجوده



فصلت دلبس در میان بای پهلوی بیشتر ازین الفاظ بی معنی هم بدین معنی آورده است  
تا معتقدان بران قاطع خبر تاویل فرمایند گفتار من در رشتی پنجار با نیت که مستحق  
را بر عایت لفظ سوم و چهارم سلسله در سلسله قافله در قافله تا کجا سید و اندر بخجیدن  
باز میوه هموار شدن چیزی است که آن را بزور بر زمین زده باشند و خجیدن بدل شدن  
آن حقیقت جوهر لفظ اینست و دیگرند یان تنبیه در بیان بای فارسی چون نوبت  
فصل ذال ثخند رسیده دست باکم کرد و بر رفتن را آه حصول مدعا اندیشیده و بزور  
گرفت و دوازده لغت از وی بدر کشید گرفتیم که در بر رفتن و بر رفتن ذال عربی بجای  
زای موز منقول جمهور است از مشتقات یک مصدر هر صیغه را لغتی مستقل و مشتق  
که نام عقل و شعور است تنبیه بر پیش آورد و پیش بر دو بای فارسی آورد و بار  
بحث بای پارسی مع الراء پیش بر کشید بر کشیدن پیشیده در جافصل صیغه  
و باز بعد از فصل چند بر کش بر کشید پیش بر کشید بر کشید پیشیده و در شتر  
فصل شرح کرد و از بر کش که نخستین لغت است تا بر کشیده که انجام بر کشانی باوست  
بر معنی متحد تنبیه بر افسامی و بر بخوان را مرادف نهاد گرفت و را گرفت همانا پری  
افسامی و پری خوان کسی را گویند که علم تسخیر جنات داشته باشد لیکن در بر گرفت و  
بر می و از رشته که گرد و هر دور یکی پیدا شدت حال آنکه در معنی این دو لفظ تفاوت است  
از پیش زده و پری گرفت کسی را گویند که ارواح خبیثه او را بقهر و تسلط فرو گیرد و اگر  
این چنین کسی موسته رنجور و مجنون و بخود باشد بلکه بسام دم درین پنج بیهوده و در شتر  
این علت را آسیب نماند و پدید آید که یکی از ارواح خبیثه با وی می باشد و او بعد که  
از گیر می کند و بسامی گسترده و کل برافشانند و بعد از آن در ذیل بر فصل چه و چه بنام



این خود خومی است که در هر لغت حرکات ثلثه را رد امیدارد و حیرت درین است  
 که کاف فارسی در آخر از کجا آورد پس از آن که میتوان خندید میتوان فهمید که فتح حرف  
 ثانی غلط و کاف فارسی در آخر غلط و باقی در اول غلط بیو بیامی موحده مفتوح و باقی بیامی  
 مضموم و لام معرفت و بیامی گویند و بیو گمانی عروسی خوانند و همین بیوست که درینست  
 بهای تهنوازشتها دارد یعنی بهر چنانکه بانو که لفظ فارسی لاصل است در مذهب  
 الف و تشدید نون مشهور است و جز این صورت صدیقی چند دیگر نیز دارد اینست  
 مردم بیو را بیو گمان کرده و کاف فارسی را جزو کلمه دانسته اند ناشی از فریبی است  
 که در لفظ بیو گمانی خورده اند چنانکه از زنده زندگانی و از مرده مزدگانی حال نکند این  
 قیاس غلط است های مخفی خود در آخر این اسم نیست که کاف فارسی بدل شود  
 کاف باری نیز نیست لاجرم ال زبان و تسبی که وضع مصدر خواستند چون بیو ها  
 مختلفه در آخر داشتند استند که بغیر افزودن لفظی که بالف پیوند و احاق نامی مصدر  
 محال است کاف فارسی افزودند تا بیو گمانی صورت گرفت هر آینه نباید که بیو را  
 بیو گویند بیامی باری و کاف فارسی را جزو اسم پندارند ای ال علم و تمیز سگاشی  
 بسزا و آنهم از برای خدا بیوگ بر وزن قُرول و کلهری الکاف عربی بر وزن اشرافی  
 بردل آگاه گران میگردد یا نه تنبیه ند و بفتح اول و ثانی لبوا و کشیده بی اشعار  
 حرکت لفظ ثانی در یک فصل و تنبیه ند و بفتح اول و ثانی لبوا و کشیده بی اشعار  
 حرکت لفظ ثانی در یک فصل و تنبیه ند و بفتح اول و ثانی لبوا و کشیده بی اشعار  
 بذال منقوط و او در آخر در یک فصل و تنبیه ند و بفتح اول و ثانی لبوا و کشیده بی اشعار  
 اسم در چهار فصل از بهر تدریج آورد و تدریج که قافیه مرد و سروس بر زبان قلش نیست  
 گوئی چنانکه خدا پرستان با خدا از غلط نگاه میدارند این بهر من است را هر من از نقص

و در آن حالت از کمونات صغیر مردم خبر دهد و ظهور این حالت را بهر دو صغیری باشد  
 هرگاه خواهد چنین کند ورنه دایم هوشمند باشد و بکار را می نگیرد و از تنبیه بی باقی فارغ  
 کسور یعنی قطره آنجاست و غلط کرد این لغت بیانی فارسی کسور نیست بلکه بیانی موحده  
 مضموم است نه به وزن گنده و نه به وزن مند چنانکه بودند در هفت باز که تغییر از توافق  
 سائین است تنبیه بود به وزن لول با ثانی مجهول خزیه مضاعف از نوشتن جمع می باشد  
 نیز به نغمی شصت دارد و عجب آن جامع که بتوافق سائین اشارت نکودنی بی بچاره توافق  
 سائین را چه داند که چیست آنرا خود تفرقه در مندی و فارسی نیست آن که چکله و جبهه و  
 کلمه ری و هبش را در ذیل لغات فارسی و عربی گنجانند اگر بود به نیز نوشته باشند گویند  
 آنرا تخصیص خزیه مضاعف را شاکر نیست تنبیه بر با ثانی مجهول به وزن گیر به معنی  
 پیراییده مینویسد من می گویم که پیرایه وزن گیر اجرا باشد زیرا که صیغه امر است  
 پیراستن و این مصدر مع مشتقات به فتح با می فارسی است هر آینه به پیرایه وزن  
 باشد و اگر به تبعیت بعض کسور نیز گفته آید تنها پیرایه معنی پیراییده چگونه تواند بود  
 تا اسمی در اول نیارند معنی فاعل ندید و اگر الف پیرایه همچون الف گیر الف فاعل است  
 نیز غلط است چه الف پیرایه اصلیت نه الف فاعل مع هذا این نیز در خاطر بخند  
 پیرایه بیامی مجهول هم وزن گیر اجرا باشد گیر خود بیامی معروف دارد و تحتانی که در پیرایه  
 بویست به شرط ثبوت کسره با فارسی نیز معروف خواهد بود تنبیه پیش از انقیاض است  
 ترجمه مقدمه نیز قمر زاده و راه گم کرد و در سائر بهر ترجمه دلیل است و پیشتر ترجمه شده  
 تنها پیش از معنی مقدمه استعمال نیست برهان قاطع پیوسته بفتح اول و ثانی و سکون  
 ثانی و کاف فارسی به معنی خود بیان شده و بضم ثانی هم درست است قاطع برهان

قاطع بر بیان بر نژاد مهند راز که است از کاست جدا کردن دوست دارد و چیست  
 که در فصل نون بازای هنوز در فصل نون بازای فارسی به میند که همین بگفت را در  
 هر دو فصل هم بدین معنی خواهد نوشت و اینجا اول تبای فرشت وزای عربی و پس  
 تبای فرشت وزای پارسی و در هر چهار فصل حرف ثانی را ساکن و انمود لغت  
 صحیح شرم است به نخستین بروزن عدم و شرم با تابی فرشت بروزن عزم زبان زباید  
 و پوست و لب تنبیه در فصل تابی فرشت مع الکاف العربی تکاب تکا و تکا بوی  
 و تکا و این چهار لغت نوشت و باز در فصل نای فوقانی و کاف فارسی تکاب و تکا و  
 با و کرد و تکا بوی و تکا و را نام نه و در اصل این چهار لغت بکاف فارسیست بکار  
 عربی نوشتن چه معنی دارد و دیگر به ده لغت را از آن هر چهار بکاف فارسی طرز بستن  
 یعنی چه بر بیان قاطع تن نیست اول سکون ثانی به معنی بد است و بمعنی جسم نژاده  
 است که در مقابل جوهر باشد و بمعنی خاموشی هم است چو تن زدن خاموش شدن را  
 گویند قاطع بر بیان در کلمه ثانی توضیح سکون حرف ثانی و مقابل جسم با جوهر است  
 که خرد آن را پسند و این بخیر و مکررین مقام آورده باشد سخن در نیست که تن را بمعنی  
 خاموش میگویند و تن در این معنی ثبوت مد کا خویش میداند و نمی داند که تن زدن اصطلاح است  
 بمعنی خاموش شدن چنانکه گل کردن بمعنی ظاهر شدن تنها تن بمعنی خاموش و تنها گل کردن  
 بدیدار کجاست بر بیان قاطع تو را بضم اول و ثانی مجهول بروزن حو را بفتح ثانی  
 و باز ننگا و را گویند که عبرتی بقر خوانند قاطع بر بیان حو را بفتح اول و ثانی  
 بالتطبیق که خود آن را با اول مضمو و ثانی مجهول تعریف کرده است چگونه هموزن بود  
 و انهم از سحر حو را خبر نهند و بر حو قیاس کرده است که چون حو را بضم است حو را نیز بضم اول

کلمه حق صیانت میکند حقیقت انیست که تذو بدل بی نقطه و تذو بدل لفظ دار  
 اسم گرمی است که در گریه با مشکون میشود و این هر دو لغت عربیست و تذو و معرب  
 است و تذو در فارسی طاسری را گویند که شیر مندی است تفرج بدل منقوطه  
 اصل لغت فارسی میتواند بود و نه از تعریب جو و میتوان گفت بر تان قاطع تر است  
 با یائی حلی بروزن و معنی تراوید و تراوش کردن باشد قاطع بر تان تراویدن  
 که فایده سایدن تواند بود غلط محض و محض غلط اصل لغت تراویدن است بواو و تراویدن  
 بجای موحده بدل آن من جهان می اندیشم که این بزرگوار تری را که لفظ هند است  
 زمین نناک مفرس کرده است تا ضمیر وی به تراویدن که مصدر حلی مفرس است استن  
 گردیده است تبلیه ترو من را به نه معنی ستود و فاسق فاجر بد گمان عاصی مجرم گناهکار  
 اکوده محبت معیوب بلوث بار خدا یا مگر یکی از این نه معنی پس نبودنی بی هشت لفظ  
 مرادف هند گریست این نهمین لفظ غریبی بد گمان از چهار راه افرو و ترو منی کجا و  
 بد گمانی کجا تبلیه ترو من را اول بفارسی سغفص دیگر باره بقاف قرشت و سوز  
 بقاف کلین و چهارمین بار بواو نوشت خود نیز نفس مطمئنه ندارد اصل انبت که فرد  
 بفای سغفص بروزن ف تروند یعنی سخنهای بی اصلست و با هم به اصل لغو  
 تبلیه ترو ت بروزن امهات می آوز و بعربی بودن لغت اعلام میکند بنیاه  
 ترو ت لغت فارسی است مرکب از ترو و آت که انطباق معنی مثل و مانند ااتره بود  
 و کند و ایشا الینهار را گویند که بطریق نفعن خورند لاجرم کلمات نشاط انگیز را ترو ت  
 یعنی جز بساط خاطر مدعا دیگر در ضمیر آن ضمیر نیست بر تان قاطع تر شرم بفتح و  
 بروزن غزم میخ را گویند و آن بخاری باشد با صق زمین و کسیر اول هم آمده است

مکراند کی اینک منم که صرف تہجی ترکی نیز نمیدانم تا بہ سخن گفتن چہ رسد مگر بدر بدر  
 من از مرزبان زادگان کشور ما و النہر و از ناز پروردگان سر قند شہر باشد ترکی ندانم  
 و مولوی و کنی کہ مولد بدر یا نیامی او تبریز باشد و او در ہند متولد گردد در زبان فارسی  
 چگونه تواند داشت و منقدان بر زبان قاطع بر غالب او خواہ مستہند و ذیبا جہ زبان  
 قاطع را بنگرند جامی کہ این ہمدان معرفت خودست مینویسد این الخلف التبریزی  
 محمد حسین المتخلص بہر زبان اول می پرسم کہ مفہوم این الخلف التبریزی چیست بنی تبریزی  
 کے خلف کا بیٹا مگر خلف نام پدرش ہودہ باشد و این نمیتواند بود و اگر ہودہ می باشد  
 کہ این جملہ مکر کہ بعد اسم نوشتہ قدم ولدیت بر اسم رسم نسبت سپس آن می پرسم  
 از بہر خود تخلص چرا ترا شنید نہ دیوانی از وی در نظر نہ در ہیچ تذکرہ از کلام وی نشان  
 و اثر با جملہ سرمایہ ہندوستان اوگان در دستن علم فارسی لہل زنا سبت طبع  
 بدین زبان و سلامت فکر در ہر باب تسبیح سرگان با رست در شہر و نظم و غواصی نگاہ  
 در جواہر الفاظ و ترکیب عبارت نہ پیروی ہموطنان خویش و مکتبہ بر تحقیق آنان چنان جامع  
 محض و عمومی بانیست تسلیم دعوی زبانہانی ادعائی است بزدان دل دانا و چشم بلند باہر  
 آن اداہست کہ کار دانش و نگارش ازین ہر دو گوہر بر فر گیریم و ہر چہ بنگریم جز بدستور  
 دانش آن نہ پذیریم استناد و شاگردی پیری و مرید نیست کہ تنہا اعتقاد پس باشد  
 و بدین کلمہ مشہور کہ پیرن خست اعتقاد من پس است از باز پرس امینی روی ہر شہر  
 ہر زہشتناک بی جادہ شناسان بردار اے اے در راہ سخن چو تونہ را آمد و رفت  
 بزبان قاطع تو من با اول و ثانی مجهول رسیدہ و بیم مفتوح بنون نہ وہ قضیہ گویند  
 کہ صد بارہ وہ در تحقق آن باشد و جمیع آن تو منات است و بعضی گویند ترکیبست

خواهد بود یارب بگو تو را با اول مضموم و ثانی مجهول کافی بود که حورا هموزن آورد و  
 را سوای عجم و امان و فارسی زبانان ساخت و بگرد لفظ توره که در آخر آن بجای الف  
 می هوزست رخص میهن سر کرد و سرود که بنده می کم را گویند که در مقابل بسیارست  
 همانا کم را در میند نهو را گویند بجای مضط التلفظ بهای هوز و می ثقیله است و الف  
 در آخر معتقد است خواهند گفت که چون مثل تبریز است لفظ را به لجه خوشتر و در گویم  
 و بر صورت نیز اذخالی می هوز بجای الف می بایست و می بایست که این افاده در  
 و در لغت تور از قسم میزد تا غالب شفته سر عرض نمیتوانست کرد و اینکه گفته ام نیز از  
 راه تنزل و تسلیم است و در نه طر عبارت و صده فردماندن و می در اصل لغات فارسی  
 از ایرانی بودنشان را بامیکنند باشد که کسان اجدادی از تبریز آمده باشد و این امر دلیل است  
 فارسی دانستند بود کسیکه در میند بیکر نیز در زبان موطن اجداد را چه دانند نامیده اند  
 از زمره ترکان سلجوقیست و سلسله نسب از سلطان خجرو سلطان ملک شاه سلجوقی به  
 طغرل سلجوقی میرسد که از باب سیر و تواریخ اینان از تخمه افسه پادشاه پنگ تور این  
 فریدون هو ظهور نوشته اند و زبان این گروه تور می بوده است که اکنون تبریزی شهرت  
 دارد مغول چنگیز نیز از اینجا که زاده همان مرزوبوم و با ترکان هموطن و هم سخن و هم کلمه  
 و لقب اینجا در آن کشور از بصره جانشناس قومیت ترکان بود یعنی مانا به ترک گزین  
 زبان داشتند با کلمه سلجوقیان بعد زوال دولت دیر بخوردن نه گامه سلطنت در تسلیم  
 وسیع الفضای ماورالنهر برانگنده شدند از آنجمله سلطان زاده ترسم خان که ما از تخمه اویم  
 سمقند را بهر اقامت گزید تا در عهد سلطنت شاه عالم نیامی من از سمقند بنده و ستان  
 آمد آنانکه خان خجسته گهر را دیده اند می گفتند که گفتار خان ترکی بود و میند



که تهم بختین بر وزن بهم در پارسی قدیم کسم فلک نهم است که آن را با ایاء شمرع  
عوش نامند و تهمین مرکب از بن است چون پلین و سیمین درین صورت مرد قوی  
هیکل یا تهمین خوانند نه تهم و سپهدار لشکر کش تهمین چه الله تر شود با سپهدار  
و لشکر کشان باشند که لاغر اندام باشند با بجه چون رستم زوی خلیفه سیمین  
اورا تهمین میگفتند یعنی تنی دارد چون فلک اندک بر همان قاطع تهمین  
اول و ثالث سکون ثانی مجهول و تحتانی به معنی عربی است مرد ازان عرب  
شتر ازان فارسی انان باشند قاطع بر همان تخت ثانی عبارت مشابه فلک  
کرد عربی شتر ازان فارسی ازان طرز تحریر که این کشور است شانان داد اگر گویند شانان  
داد اگر ان جمع در موصوف کافیه است اعاده و صفت تا الضد فیه است و است شده که نه  
بذات خود تبریز است و نه شتر اما سیمی حقیقت لفظ تیزی حاشا که تیزی به معنی عربی  
باشد آری شتر عربی ناز است و تیزی اما له آن داین لفظ جز بصورت عایت  
قافیه بر زبان کلک سخن دران نگردد و در صورت الهمان معنی عربی شتر او دهد و افاد  
صفه ظریفه دانی که کند تفسیه تیغ دوستی می یزد از تیغ دواز می خواهد و این را درین  
و دیگران رسوخ بخش یعنی به مقدار دوست این کلمه را در پایان نگارش می نگارند  
رای خردمندان از عهد آدم تا این دم نمی که در دراز باند از و دوست باشد کجا ستم  
بیچاره نه خود داناست و نه آموز گاری دارد و نه طبعی سلیم و تپاسی صحیح با خویشی که در دوست  
تیغ دوستی آن گویند که چون هنگامه پیکار گری پذیرد و دوست کرد در هم افتند  
چو اندران نیر و مند و لا و رخسان نگاورند ان گیرند و بهر دوست تیغ زنند چنانکه  
در شجاعان عرب مکرر و طاهر نام که در کارزار بهر دوست شمشیر میزد از انجا که

قاطع برهان بعضی گویند ترکیست مگر در همان جامع عربی است که جمع آن ثلوث است  
 آوردنی بی بجایه این لغت از سونات آورد و او را مجهول مینویسد و او خود کجا است  
 مجهول صفت آن افتد دیگر صد باره و نه نش فرزانگان با هم میزنند باره و نه یعنی چه داد است  
 که لفظ ترکی است و در تحریر لغات ترکی اعراب بحروف نوشتن رسم افتاده است و او  
 علامت ضمه نامی فوقانی و الف علامت فتح میم هر آینه تومان نویسند و تمن خوانند  
 بنای مضموم و میم مضجع و تمن در ترکی است را گویند و یوز صدر را و منک میم کمسور  
 ساکن هزار را برهان قاطع تهم بفتح اول و ثانی و سکون میم شخصی گویند که در بر  
 جسته و ترکیب قد قامت و شجاعت و مردی و دگر و دلاوری عدیل و نظیرند آشته  
 باشد و تمن مرکب نیست و بسکون ثانی هم به معنی آمده است قاطع برهان  
 وای بر روزگار می که با کدام کس مقابل شده ام تهم تنها به معنی شخص تنومند مینویسد و  
 تهمتن امر کاتبین میگوید و باز بعد از این فصل بمقاصد تهمتن میپردازد و پس آنکه اسم تهم  
 نشان میدهد تهمی ترکیبی بهمیتان می نویسد و حسنی سپه دار و لشکر کش بران میفراید  
 و سبک و فرمان بر نیز معنی آن نشان میدهد و نادرستی این بیان که محتجج باینست  
 نمی نهد و بر اینگونه گویی اصرار دارد تهم را بسکون ثانی هنوز وزن دهم نیز قیاس میکند  
 عیاذ بالله نه تهم تنها بعضی مرد تنومند است نه بسکون ثانی درست و اگر بحسب صورت  
 شعر بسکون آند محبت جواز در شریار در تکلم و تلفظ نمی تواند بود اساتذہ قاعده نهاده اند  
 و تبدل امکان و تحریک داشته چنانکه فردوسی نام پهلوان را گشتیم است بجرکت ثانی  
 هنوز گاهی بسکون نیز مینویسد و نیز معنی ترکیبی تهمتن افتاده معنی لشکر می و سپهبدی  
 نمیکند معنی بندگی و فرمانبری خود با اینهمه معنی یعنی منافات کلی دارد و راستی این

بر زبان علی بن ابی طالب و در قفاطع بر زبان زبان علمی بنده ما بنده انیم که در  
 باره سخن را بنیم این خود می شنویم که باو تشنگی گردانگیر را در عرف اهل هند جبار گویند  
 بحکم مختلط التلفظ بهای هنوز کاف عربی شد و در ای ثقیله مندی عربی و قصیده  
 مانع کشش شیر میزد ع آن باو که در سینه گراید جگر آید و این هان جگر است  
 که تغییر بعد در کلام خود آورده است حاشا که لغت پارسی لا اصل باشد بر زبان قاطع  
 جلکاره بروزن هر کاره رای و تدبیر در راه و روشهای مختلف را گویند قاطع  
 بر زبان در فصل جمیع مع الدال جدکاره پس در فصل جمیع مع الکاف الفارسی  
 جکاره نوشت و اینجا فصل جمیع بالام است جلکاره بروزن هر کاره مینویسد عقل فتو  
 میدهد که یک لغت ازین هر سه صحیح باشد و دو غلط هر آینه غلط از صحیح و مقدار افزون است  
 حق تحقیق آن که جدکاره به جمیع عربی مضموم بروزن پشته به معنی رایهای مختلف  
 آمده است و باقی همه و هم و سواست و گمان و قباس تعلیمه جبار لغت اول و ثان  
 شد و بالف کشیده و تنون رای قرشت مینویسد و مغز درخت خرام معنی آن  
 انسان میدهد و شحم النخله عربی آن می آرد همانا این لفظ را پارسی می پسنداد  
 و انا بایان دانند که در الفاظ فارسی هیچ لفظ متحرک الاخر نیست این تنون حرف  
 آخر امر است از مغلطه مضحکه آنسور یا لغت عربی است یا اختراع این ساده لوح  
 بر زبان قاطع حمد بآوال بعد بروزن خنجر سلا حیت که آن را در هند و سنان  
 کتا را گویند بروزن قطار و اصل آن جنب درست یعنی پهلوشکاف بنده می معنی  
 و ندان عجز ایل قاطع بر زبان سخن فہمان را دعوت میکنم و بر خوان دعوت می کنم  
 تا گرد آیند و جام نشاط بر یکدیگر بپایند هر که از من نیز غمزه مراست چون بفرماید

تیغ زنی کار درست راست است اهل عرب طاهر را ذوالیمینین میگفتند یعنی از بسیار  
 نیز کار یمن بگیرد دیگر تیغ دوستی آن را نیز توان گفت که یک تیغ بهر دو دست جانور  
 تنومند زنده بران قاطع ثلغ بغم اول و سکون غنن نقطه در افارسی بت گویند  
 که عربان صنم خوانند قاطع بران نامی مثلثه مانند ذال حجه نیست که مشرف الیه  
 علی نزدی و در قطعه خویش از فارسی بودن آن انکار کرده است همه بر آن منفق اند  
 که نامی مثلثه در فارسی نیست ثلغ لغت فارسی چگونه خواهد بود مان ثلغ بفتح ثای  
 سعضض در فارسی بت را گویند تنبیه در فصول سابقه از تنگ را بشش صورت  
 مسخ کرد چون نوبت به فصل نامی شخدر رسید و لغت کمی کرد فغ را ثلغ گفت و  
 از تنگ را که آن نیز غلط بود سر بر نه کرد و تنگ نوشت حال آنکه بودن نامی شخدر  
 پهلو می و نیامدن کاف پارسی در عرب از مسلمات جمهورت هراینه این لغت را  
 نه پارسی توان پیدا داشت نه تازی غلط نمی گویم و دانایان گفتار مرا غلط خواهند دانست  
 بیشتر لغات منقول این بزرگوار به اولاد ابطنی زن روسبی ماند که هیچکس نمیداند خود  
 آن زن زانیده نیز نداند که این از لفظه کیست و آن از تخم کدام کس هم از آن لغات  
 است تنگ ثای عربی و کاف عجمی که نه از عجم است نه از عرب است لا جریم نامبر  
 مجهول است تنبیه برادر فصل جیم عربی آورد و باز در فصل جیم فارسی که  
 کرد و در جغت که به معنی خضونهای یعنی تو شکست گام فراخ تر زد و جغت  
 جغت و جغت بجای موحه نون بسبب صورت در فصل جیم عربی مع الغین شکست  
 و جغت و جغت بدین سه هیئت در فصل جیم فارسی رتبه و در پیش  
 جهت از پرانده گوی دمزد بران قاطع جگر بر وزن شکر گرد و خال را گویند

جمشید این را می شنید زایش از قضا به این می کشید میسر به که چنان بوده تا به  
 رسد جام لب بر گردد و خورنده آن مست و بخور شود گوی بر آن بی آشنایم ستم کرده باشند  
 من میگویم که نام خطوط جام جمشید بخاوه باشد یا حکمای آن عهد بر اینند آن مردم را  
 این وجه قسید چرا در اندیشه گرفته باشد از جمشید جام ساخت و خط را بهر نام بنهاد  
 و وجه تسمیه این دکنی آشکار کرد و ندانست که جور لفظ عربیت و جمشید و یا  
 این بیان نداشتند معنی جام جهان نامه جامی بود که ساقی آن برادر انجمن بگردش  
 آورد و هر کس در آن جام باده گلفام خورد و خاصه انجمن فرومایه که نقل انجمن و بخت  
 اهل بزم باشد بی جور نام خط جام جهان نامه بوده باشد اما نه بعضی ستم و نه انجمن  
 این غرض تنبیه بخوله مخفف جوله نبشت و دست نوشت جوله و جوله یافتند  
 گویند که عربی آن حاکست و مجازاً کلاش را گویند که عربی آن عنکبوت است جوله نام  
 عنکبوت چنانکه ناقل گمان کرده است ز نهار نیست دیگر در مبد نام مرض فایر نشان  
 مبد و آن جوله است بحجم مختلف تلفظ نه جوله چون این فصل را به پایان میرساند در این  
 میخوشد که به بهیم مصموم و لام مضجوع و نامی میامی و دیگر دخته مخفف جوله است  
 و اینقدر نمی فهمد که جوله به همان جوله است که نامی ثانی در آن منسوخ و اندیش  
 میخوار و میخواره اینجا باغری است که بسیار فرزندان را قاده است درین چنین است  
 آخر را نامی تانیت می اندیشند و در این یک و در این یک نویسنده حال آنکه  
 الفاظ فارسی این قاعده میگویند مضامی خوانند بهر بیت بلکه فارسیان در الفاظ عربی  
 نیز تصرف کرده باد و آخر لفظ آرند و تانیت منظور دارند چنانکه موج و موج مشوق  
 و معشوقه تان موج است و همان مشوق تانیکم در معشوق گویند و در این معشوقه

سنی این عبارت دل بند و به بنیم که چگونه بی اختیار نمی خندد و چه در آن ستم کار قرین  
 سید و کتار را تبا می قرشتی نگار و گوی از بودن تابی نقیده خبر دارد و نیز این  
 قدر نمی اندیشید که کتار تبا می نیست که هر یک حربه دیگر است و چه هر حربه دیگر آن را  
 سستی دیگر است و این را صورتی دیگر مخطوط آخر آن که چه در ابدال اجد و در آخرت  
 تعریف میکند حال آنکه آن لغت مهندست بدال مخطوط السلف بهای هنوز بسته  
 یعنی چه در این به گفتگو در مروع بود و میفرماید که در اصل جنب درست یعنی بهیله  
 شکاف جنب عربی و در که صیغه امر است از دیدن فارسیست لفظ با آنکه در اصل  
 مندی است و مندیان نه عربی دانسته فارسی نام حربه اختراعی مرکب از تازی  
 و بهلولی چگونه نهاده باشند بعد از رفع و غنچه ایلا و س سگو بد که بهند یعنی سنی  
 و ندان عزرائیل بارک صیل که منب یعنی بهلول شکاف نشان میداد و کجاست  
 و این عبارت که عزرائیل خاتم است فرع آن اصل است یا غور و صلی و فصلی دیگر  
 است درین حکایت خرد و خرافت در نمی بزیرد که در زبان سنکرت عزرائیل را هم گویند  
 پس اگر در بدال مخطوط السلف که در مندی صیغه امر است به معنی ندان نیز آمده  
 باشد چه در اندان عزرائیل آن گفت و نه این نیز منجمه بدایات خواهد بود و صفحا  
 حکایت در صفحه و صد و ششم از بیان منطبعه خاصه در بحث چه در بر حاشیه بعمل میوت  
 جامع زبان شسته اند و تسمیه بنوعی بضم اول و فتح ثانی بر وزن نهبر به معنی لایم  
 به مقابل است نشان میدهد که فارسی است یا عربی زهی یا العجمی و بفتح اول  
 و سکون ثانی که قافیه دور و غور تواند بود و معنی ستم میگوید و نام نخستین خط جام  
 حشیه که بر این جام بود نیز نویسد و در باره تسمیه خط جام و جوی می نگار که اگر مثل

معانی دیگر میگوید که بزبان متعارف اهل هند رفتار را گویند و امر بر متن نیز هست  
 مابرا آنیم که چال یعنی رفتار مسلم اما صیغه امر چال است چال بر زبان قاطع حجت  
 کسبه اول و سکون ثانی و تحتانی یعنی ستیزه کشی و دم زنی قاطع بر زبان حجتی  
 به اول مفتوح صیغه واحد حاضر است از بحث مضارع مجید هر آینه باید که حجتی بر زبان  
 اخفی باشد سکون ثانی یعنی چه یزدان اسباب که فرزانشان صدر در باره سکون صریح  
 حجتی با غالب هم باشند چنانکه از حاشیه صفحه ۲۵۳ واضح است بتبلیغ جعفر بن جعفر بن  
 در دو فصل بعضی التفات و خوف آورد خوف نه مراد یکدیگر و نه ضد هم دیگر  
 بدو چون در دو فصل جعفر بن و جعفر بن که بجای رای قرشت زای هنوز در آورد  
 بعینه التفات التفات نکرد و همان خوف و بیم نوشت و زاری کردن فرو و گرامی آن  
 نیز بصدر رنگ همی علم و خبی فرنگ بر زبان قاطع چکری بضم اول بوزن مفعول  
 از روی اسن باشد و هند و ستان دختر را گویند قاطع بر زبان شاید در دو کسک  
 جامع لغات است خرمی چکری میگفته باشند ورنه در هند و ستان چوکری گویند  
 بحکم فارسی مختلط تلفظ و و او مجهول در لجه مغلیت که آن نیز بر ناقل تهمت است چوکری  
 میگویند بواو نه چکری بی و او مگر گفته آید که نامی مختلط تلفظ را مغلیت برد و او را در  
 خورد در صفحه ۲۴۲ جوان نام مطبوعه مطبوعه علمای والا قدر صدر چکری را زاده طبع فرو  
 فرنگ لکار در کن شمرده اند بتبلیغ صاحب بر زبان قاطع در شرح لفظ خانه گیر میفرمایند  
 آن فارز یاد ستاره خانه گیر طویل هزاران مضروب باشد کسیت نام معنی این فقره را خاطر  
 نشان بر کند همانا این کلام و یوسمندون هزار دست خواهد بود اگر گویند نام هفت  
 هزار نوشت است گوئیم در آن میان نیز غلط گفته است نام بازمی اول زیاد و نام بازمی دوم

و گواه من درین دعوی ازین رباعی شعر نامیست دایمن رباعی از میرزا محمد تقی  
 سید طهرانیست **شعر** منسوس چو شدیم رو بدو آوردیم به معشوقه روز مینوایست خدا  
 کوتاهی سخن جلوه بجیم مضموم و فحقین از تخفیف جولایه و بود نمیتواند گرفت جولایه است  
 و جولایه مزید علیه و جولایه مخفف است **شمن** در کلکته در صفحه ۲۴ و صفحه ۲۴ بران منسوس  
 معترض است بر کی شرح لفظ جو که دو جا تحقیق و تکیه کنی دنی کرده اند بجهیه جوهر را بمعنی  
 سعدیات نوشت و نوشت که بد بمعنی معرب گوهر است و نوشت که در عربی مقابل  
 عرض است هر آینه میتوان است که نمیدانست؛ دیگر خوشنویزی خالص که دهند  
 رواج دارد و آن کشتن زن و فرزند است در هنگام غلبه حریف جوهر بجهیم مضموم آورد و این  
 است صحیح همان جوهر است بجهیم مفتوح باز آنگه را بجهیم مضموم در آخرت نوشت و این جز  
 مسخوگی نیست بر آنکه لغت هندی الاصل به راسی لقیله هندی است یعنی جوهر اگر اهل  
 ولایت به تغیر لجه به آخرت گویند و لغات فارسی شامل نمی تواند شد چنانکه  
 حمد بهر بهای مضمره که حمد موافق لجه مغول است آن نمی خواهد که این لغت فارسی توان  
 انگاشت و شایسته نبیهای بسیار توان کرد چنانکه در بحث لفظ حمد هر گفته آمد بتنبیه مگوید  
 که چه بجهیم کسور نان فاحشه را میگویند مایه سپیم که چون حمد را که کلمه ثنائی است بمعنی جمع  
 آورد و مضمر آن چه خواهد بود باز و فصل دیگر جیم میگوید و میگوید که به معنی فرادیس که جمع  
 فردوس است آید اینجا نیز از پرسیدن اسم مفرد گزینند ایم دیگر جهان در لغات شمرده  
 و هموزن آن مکان آورده مگر اهل جهان جهان را نمیدانند و مکان را می شناسند ازین  
 نیز بگزیند و بنگر که جهن کبر اول و فتح ثانی مخفف جهان که خود آن بجهیم و فتح  
 مینویسد خدا یا در تخفیف تغیر اعراب سم که جایست تنبیه در شرح لفظ جال و جلال



در آنجا باشد روان سکه شاد و بر روان پاکش آباد که دانش را میستاید چنانکه  
 سیف بایده شمع هر چه خوش گفت لقمان که ناز لیستن به از سالها بر خطا لیستن  
 متنبی خسانید و خسانیدن و خسانید از ماضی و مصدر و مضارع سه لغت آورید و مضارع  
 را صیغه مستقبل نام نهاد و باین همه گزیدین و دیدن ان ریش کردن معنی قرار داد و پسند  
 نیاورد من چنان دانم که این نخستین است یا غاییدن که حکیم دکنی آن را مسخ کرده  
 تنبیه خشکا خور بد بصورت می نویسد گوی این کلمه را یک لفظ می شمارد و از اصل کار اگر می  
 ندارد که آخر خشک بے و او معدوله و حرکت رای قرشت جامی نفع و بی فیض را گویند  
 و آخر چرب محل کثیر النفع را خوانند خشک خرو جرب آخر مضاف و مضاف الیه مقلوب  
 است هم آئینه نباید که متصل و با هم نه شده آید تنبیه خشن خانه لفظی غریب روی  
 تصحیف هم آورده است و غافل ازین که صحیح خیش خانه است بیاحتیائی مجبول بر وزن  
 بیش خانه چنانکه خود و فصل خامع الباقوا به آورده خشن خانه مضحکه پیش نیست خشن  
 خانه را مضحکه از آن گفته ام که حکیم بحران الدین معرفان شده است بجایای که از آن  
 جامه یافت و بخانه که در آن آب زانند تا هوا سرد شود و این خود صفت خیش خانه است  
 که از جامه تنگ سازند و آن خانه را به پاشیدن آب تر دارند و خشن خانه پاشیدن  
 آب تعلق ندارد خانه را گویند که بیابانیا از نمد و پلاس و گلیم سازند خیش خانه را مگام  
 منعانست و خشن خانه ماند بخامی ملطسان برهان قاطع اخفای باجم فارسی  
 بر وزن حجاج مردم صیل و ترکان صحرا نشین باشند و نام بیابانی هم هست ترکستان  
 که بدشت قحاق مشهور است قاطع برهان در شرح این لغت طرفه تمسخر بکار برد  
 اول نوشت که خفای مردم صیل و ترکان صحرا نشین را گویند و سپس نگاشت که نام بیابان

فار و نام بازی ششین هزار است نه هزاران قطع نظر از تقدیم و تاخیر هزاران  
 را با آنکه الف و نون در آخر افزوده است و آن بجایست فاضل انان بوده است که هزاران  
 منصوبه یک کلمه مرکب فهمیده میشود و در واقع منصوبه نام یک گونه بازیست از بازیها  
 هفتگانه برهان قاطع خانه سیل بریزنایه شراب انگوری باشد قاطع برهان  
 اول نام شراب زردی فصل و عقل خانه قرار توان داد تا سیل بریز صفت آن باشد و این  
 کنایه صورت بریزد لطف در نیست که سیل بریز صفت خانه نیز نمیتواند شد هیچ خانه را  
 که سیل از وی بریزد سیل از کوه میریزد نه از خانه مگر برهان الدین آقا در ملک کن خانه  
 بر کوه ساخته باشد و از آنخانه سیل میریزد باشد تبخیر خزه بجای مضموم و خوره و مع  
 بعد و له را در هم آمیخت و در توضیح اعراب بروی دانش و بندش ریخت هر دو لغت یکی  
 پیدا شد و هر گونه معنی انبار و مرداف یکدیگر گذاشت مگر در روز متباق چنان است  
 که خبر غلط نفهمد بستی که راستی اینست که خزه بجای مفتوح و مای انهای حرکت گنجا  
 لجه و بد و دیگر را گویند و آن جزیرست که پس از کشیدن روغن باز ماند و در لغت  
 رای قرشت هم به تخفیف توان خواند و هم تیشد و خزه بجای مضموم و مفتوح و مای  
 غرضی نور قاهر را گویند و از اینجا است که خراسم آفتاب است و شید شین کسور و مای  
 معروف در آخر آن افزوده اند مثل حم و جمشید باید است که شید بر معنی با فروغ متحد است  
 بگویم بدینصورت یعنی خزه بجای مضموم بمعنی صوبه و ضلع نیز آمده است چنانکه  
 تسلیم و ایران که بر پنج صوبه شمل است خزه است و خزه ارد شیر و خزه داراب  
 و خزه قباد و خزه شاپور نویسد و خوره بواو معدوله جذام و دار الثعلب گویند و نیز  
 میست که آن در عربی ارضه نامند و اینها را با هم نیامیزد و در اعراب شسته کم نمند

حالا بجزش خوان گفت و خاکبند را ازین اسم مرکب توان دانست خواهک بواو معدوله و کانی  
فارسی جز صورت بی معنیست برهان قاطع خوله با ثانی معدوله و با فارسی وزن  
طبله بمعنی ابله و نادان باشد قاطع برهان تصحیف خوانی و انگاه بدین ابله و نادان  
ایمرفن لغت بر معنی اتفاق دارند که ماقبل و او معدوله مکسور نباشد مگر در دو جایکی در لفظ  
خولش دوم در لفظ خوله چنانکه خود نیز در فصل خامی شخود و او خوله بیایم تحتانی بعد  
و او خواهد آورد خوله بیایم فارسی یعنی چه سخن کوتاه این همان لغت است که بی و او معدوله  
و الف در آخر زبان روز زمان نهندست یعنی خیلیا و این از توافق لسانین نیست بعد  
استیلای مغلیه در مذهب چون مردم این تسلیم و شنیدند با ذکر فتنه و تفرقه را و معدوله  
منظور نداشته بحسب معانی خولش احمق و ناهموار را خبلا گفتند عبد الواسع مانوسی  
از محمد حسین دکنی قدیمی چند پیش رفت و خوله را خوله خواند بجای تحتانی نامی هنوز آورد  
و بتی از ابیات ناصح و علمی سند گرفت و باز خوله به با فارسی نوشت و شعر آورد  
سند آورد غالب گوید تحتانی و بای هنوز بای بهلوی بدل به گرنی تواند بود و  
نوزی و ناصح و در حقیقت لفظ فارسی اختلاف روئی تواند و او کاتبان نابینا هر چه  
خواستند نگاشتند و او بان ناشناسی آن که لحاظ دستور بدل نه  
کنند اینهم جایز و آنهم در دست و دند و بدوق معلومات و تحقیقات خولش بر قصل فتادند  
تنبیه بان دیده و ران الضاف الضاف مرا حواز جبین فرو جکیده تا این خبر  
از راه لغت فرود قدم و جز آفرین مزد می دیگر نمیخواهم بلکه از ان نیز گذشته این محبوبم  
و دیگر هیچ در فصل جمعی مع النون جنین بر وزن کینه در فصل جمعی فارسی مع الباء  
چنین بود بر وزن میرود و در فصلی طمی شخود مع النون چنود بر وزن طنبور و بعد برین فصل خفینور

مشهور بدشت قباچ حاشا ثم حاشا که چنین باشد نه قباچ نام مردم است قباچ  
 اسم دشت قباچ نام دشتی است که در اقصای ترکستان است و آن دشت مسکن  
 موطن ترکان است اگر باشندگان آن بادیه اخقباچ گویند گفته باشند چنانکه  
 رومیان را روم و رومیان را روس و عربیان را عرب اما خود اسم فرقه و طائفه نیست  
 قباچ را قباچ گفتن بدانکه کلاه را از این نام نهند و قبا را اعلامه خوانند قباچ  
 در اصل درخت میان تخی را گویند چون اغور خان <sup>سلطان</sup> جده النقا با دشاه شد مغول را  
 فرقه فرقه ساخت و هر فرقه را نامی دیگر نهاد اغور خلج کلمته قباچ و جزای آن  
 نام نامهای دیگر نیز هست و هر لفظ جز این اصطلاح مقرری معنی دیگر هم دارد قباچ  
 نام گروهیست از مغول و قباچ اسم صحرائیست در ترکستان این هر دو را بنامیزد  
 و یوانه و ترک و مغل یکی نداند مگر از خود بیگانه هم چنین در شرح لغت خلج معنی این  
 صحرائیست و ترکان میگردد حال آنکه خلج نه ترکانند نه صحرائیست نه آن نام ایلی  
 از مغول و ایلیان کسور و بای مجهول در زبان مغلی گروه را گویند و بعضی مطیع نیز  
 آرند تنبیه خواگ با و او معدوله و کاف فارسی هم اسم مرغ خاکلی نشان میدهد هم  
 بیضه مرغ را بدین نام میخوانند من میگویم که خواگ با و او معدوله و کاف فارسی غلط است  
 مرغ غلط در غلط خایه و خاک یک با صافه کاف تصغیر بیضه را گویند کاف تصغیر همان  
 کاف است که در کلمه آمده است خاکینه که نان خورشیدیست مرغوب مشهور و کسب  
 ازین است چون ذرینه و سیمینه بسبب کثرت استعمال بای تختانی از میان افتد و کینه  
 مانده یا آنکه بسبب کثرت لفظ خایه بای تختانی از میان برانداخته اند می بایست  
 که بدایتی ضعیف بیضه مرغ را پاک گویند و چون بدل می جویند بجای نخند دستور است

فرایادمانده است و در وی همه همچنین بود و بنسبت دالان و دالان به دال بجای معنی و بطریق  
 مینویسد و در فصل بامی موحده با الف بالان و بالان نیز بدین معنی نوشته است چون  
 بامی موحده با و او تبدیل می یابد هر آینه بعد از بالان و بالان و دالان و دالان در او معنی  
 می نگارند دالان و دالان از کجا آورد اگر آن صحیح است این غلط و اگر این صحیح است آن غلط دالان  
 و بالان هر دو بدل هم نمی توانند بود آری دالان و بالان در هر دو ترجمه ابوالاست و بالان  
 بموحده و فارسی مرادف است و دالان و بالان بدل نه آن بر زبان قاطع  
 و این خشک کنایه از دامن خالی باشد و عدم صلاح و تقوی را نیز گویند قاطع بر زبان  
 اینجا از وی کلام اهل زبان به ثبوت رسیده است که نزد من بمعنی فاسق و گناه کار و خشک من  
 به معنی موع و پیر بنی گار است خلوه است عدم تقوی را چه گنجی بی نگردد گان فرارند که  
 بیش ازین در شرح لفظ نزد من این لغت را بمعنی فاسق و فاجر آورده و اینجا از  
 خشک نیز عدم صلاح و تقوی میخواهد یا ربان و من چه باست که اگر تر نویسند نیز  
 معنی فسق دهد و اگر خشک خوانند هم افاده معنی سلب تقوی کنند بتبلیغ دانش و دانش پژوه  
 دانش گردان شود دانشمند و دانش شغل است آورد و لفظ دانشمند را در بنای گزارش  
 معنی بکار برد و در ذیل لغات ننوشت از آن شغل لغت دانشگر لفظی غریب آورد که اطلاع  
 این صفت جز بر چند معروض نباشد چه این لفظ مرادف دانش آفرینست  
 تبلیغ و تلک لغت ثالث اسم جنس خوب قرار میدهد و بعضی ثالث اسم طعنه قرار میدهد که  
 از گندم و ماش و عدس و کله پاچه گو سفند نهند و بعد ازین نه شخوار میفرمایند که در ملک  
 و کن فتمت چار و ادرا گویند من می اندیشم که در آن ملک تصغیر دانه خواهد بود لیکن سفند  
 میخواهد و در آنک اسم طعام دقتی باور دارم که دیده باشم یا شنیده باشم که کله پاچه را با ماش

بر وزن حلی گردد فصل خاص الیا خینور بر وزن بخیر شش اسم از بهر این صرھا قوز  
 چند ارم در <sup>تصحیف</sup> خوانی نیز ممتی قوی و نظری همه جار منع است که بسیار از الفاظ  
 که یکی از آنها جتیورست فرو گذاشت با بحد دعوی میکند که بزبان رند و پازند بل صراط این  
 گویند همانا اینقدر زیر نمیدانند که از مضطه قزو بر شش نکرین و نفخ صور حشر احیاء و صراط  
 در هیچ کیش ملت بحث نیست ارحم الراحمین بمقتضای رحمت خاص حتمه العالمین با این  
 واقعه ما خبر داد تا امت حضور از خطرهای راه آگهی بخشید هر گاه در آئین گبران زردشتیان  
 از صراط نشان نباشد نام چنان خواهد بود از سیه و گل انچه در پارس نیست و مخصوص هندوستان  
 است بزبان دری و پهلوی و پارسی نام نداشته باشد بل صراط را که از مقتضات زردشت  
 نیست در رند و پازند چرا نام برند لا حول لا قوة الا بالله العلی العظیم اگر گفته آید که چون  
 با رسیان کیش عرب گردیدند نام صراط شنیدند بزبان خویش از بهر آن همی شنیدند  
 پس آن که این فاعده را راد داشته باشیم می پریم که از شش اسم صحیح کدام است  
 برهان قاطع دار گوش با کاف فارسی بود و رسیده و بشین نقطه دار زده امر به نگاه  
 داشتن باشد یعنی نگاه دارد محافظت کن قاطع برهان دار صیغه امر است از  
 داشتن و گوش شهو و گوش داشتن اگر با صاف است و جهت نباشد افاده معنی  
 نگاه داشتن میکند و گوش دار صیغه امر است از گوش داشتن خواهی گوش را گویند و خواه  
 و اگر گوش نویسند این و لفظ در ذیل لغات آوردن همچنانکه ما هست که آب بیا لعلتی  
 قرار دهند یاد داریم که در ایام دبستان نشینی یکی از کودکان شهر مکتب من می آمدند تا  
 با خویش می آورد هیچ مصد در آن کتاب به صافه اسمی نبود چنان که موش آوردن گربه از  
 دست زدن کفش بندارد که من این مصد بطریق مثال آورده ام بلکه از آن کتابخانه خراب

و کم بر کسی نامی این ناقل ناهاتل پیسوز آبا کس از غمخواران و بیچاره داران نبود  
 که هرگاه این سپاره آنگاه که شستن بر بان قاطع کرده آن مقدمه خون بود و خون  
 بگو میر چخت به بینی مید مید و کیف با می بالید از رنج میرست و لب از ندان می  
 تبلیب درم را سیزده معنی بخشید افروده و غمگین اند و نهاک در بخور و بسیار  
 آشفته و سرمست و مخمور و فر و افکنده و انداخته و سپاه و تیره و تار یک پیر  
 عیب نیست من می پرسم که گر غمگین اند و نهاک یکی نیست در بخور و بیار یکی نیست  
 تیره و تار یک کی نیست یا نه که گفت گفته با بجا فر افکنده چه معنی دارد اگر تم که در مهل سفر و افکنده  
 بود کابی بکار سفر و گذر داشت و فر و افکنده نکاشت سرمست و مخمور و در معنی متحد  
 یکدیگر چگونه پنداشت سرمست کسی اگر گویند که شراب نوشیده باشد و دماغش  
 رسیده باشد و مخمور آنکه نشسته از نهادن بر رفته باشد و او را فافاز و خمیازه فروخته  
 باشد بان در منطق عوام کالالغام هر که مست باشد او را مست و مخمور گویند و کلام  
 صاحب بران بیشتر ازین دست آری درم مرا و زشت و بد ناخوش است  
 تبلیب در شرح لغت و ستنبوع بعد نگارش معنی و احی می نویسد که نباتی باشد  
 گرد و کوچک و الوان شبیه به خربزه هر آینه بر پیش دارد که خربزه نبات است  
 یا ثمر و خود که نام نبات است که گرد و کوچک و الوان تواند بود تبلیب زن حائض است  
 بفتح دال می نگارد و خبر نه و از که دشتان بدال مضموم است مرکب از دشت  
 بضمه و ال بعضی زشت و نجس و الف و نون حالیه آن که از وجود الف و نون حالیه  
 نگارند این الف و نون را که دشتان است چه خواهد گفت اگر گوید الف و نون  
 فاعل است در وضع گفته باشد دشتان یعنی بدکنده شادان یعنی شاد و کننده

عدس و گندم و جو می پزند اگر ارنایس دیو در بد و عوت سمندوان هزار دست بخت بایند  
 با جبار سخن در مطوعات بنی آدم است و اینکه نهتر جبار و اداریس گوید نیز غلط است  
 آن بدل مختلط التلفظ بهای میوز و لون مفتوح است یعنی دمانگ بفتح ل و ن و دانگ  
 بضمه ل و ن آری دانگ در جهایگیری اسم خورشید است که در شادی دندان بر آوردن  
 کودکان شیر خوار نیزند اما عدس و ماش درین نسخه افزوده حکیم محمد حسین دکنی است  
 برهان قاطع دانه بفتح ثالث و سکون سیم معنی توانم باشد قاطع برهان  
 دانه چنان دانه که صیغه تکلم از مضارع دانستن یکی از مشتقات نام بردن لفظ  
 آخر را ساکن نمودن در شرح معنی همان صیغه تکلم از مضارع مصدر دیگر آوردن من  
 نمیکویم که حبیب دانا یان نهند معنی اگر دانه و توانم در معنی مرادف بهر گرا باشد  
 این جگر نشه تحقیق را نیز بفرمانند برهان قاطع دانه بفتح اول و سکون ثانی  
 به معنی نگاهداشتن باشد و بهندی جهانیدن سپ را گویند و بابی فارسی و اسره را  
 و بعر بی دغ خاند و دغ معرب آنست و بضم اول در عربی خرس را گویند اگر قدر  
 از خون خرس کسی که نود یوانه شده باشد بدهند عاف شود قاطع برهان  
 اول می پرسم که در کلمه و حرفی اشاره بسکون ثانی کدام فائده دارد سوال دیگر  
 آنکه دغ بمعنی نگاه داشتن منطق کدام گروه است سده دیگر آن می پرسم که دغ بمعنی  
 جهانیدن سپ بهند کجاست چهارم کشایش این عقده دشوار آر زود دارم که بعر بی  
 دغ خوانند و دغ معرب آنست این فتنه چه معنی دارد اگر دغ تحریر است چه گفت  
 که بعر بی دغ خوانند و اگر دغ صائمه لغتی از لغات عرب است اجرا نوشتن که دغ  
 معرب آنست با جمله مشابهه خاتمه این عبارت جامیکه خاصیت خون خرس است



چنانکه بدان اگر غلط کنیم مصدر آفریده صاحب برهان است تا در کلام سخنوران این رنگ  
 دیگران از نظر نگردد و باور نتوان کرد تبیین و نیز بمعنی رنگ عموماً و بمعنی رنگ سیاه  
 خصوصاً می نویسد و شبید نیز امر اوف شبنگ می نگارد این مغلطه است برای اصل  
 سخن ائمت است که درین ال کسور و یای مجهول لغت است فارسی بمعنی مثل و مانند و نیز  
 برای هنوز بد آن است چون اباز و یاس لاجرم معنی شبید نیز مانا نیست چون  
 خسرو پرویز سیاه رنگ بود که آن را در عرف هندشک نامند آن را شبید بر  
 گفته برهان قاطع دیاس بر وزن ریواس ترجمه توضیح باشد که عبارت از  
 واضح شدن و ظاهر گردیدن باشد مؤید برهان آشکار باد که جلاله نگاه نظر درین  
 آهویک برهان قاطع منطقیست صحیحان کارگاه الغنایع جابجا حاشیه نگاشته اند  
 اما کث در غلط لغات عربی و چون صاحب برهان چنانکه در فارسی کورست و عربی  
 نیز اعمی لاجرم غلط بیشتر بجاست کس چنانکه صاحب برهان همه جای کج می رود و فنی دارد  
 معوج و قیاسی دارد ندارد فکری دارد ندارد اما حاشیه که در توضیح لغت با  
 رسته اند بجایست گویی در اینجا برین بجایه ستم رفت و ناوک انداخته حاشیه  
 ط از ان خط اگر دیاس لغت است در ی و پهلوی بمعنی توضیح و تصریح در کتب لغت  
 چرا یافته شود این که در دیگر فرهنگهای فارسی نشان ندارد صحت لفظ رازیان ندارد  
 نیمه سراسان غبم که ترجمه و سائر قسم کرده اند و یاس بمعنی توضیح چند جا آورده  
 حسن اتفاق لازم که بر این در شرح یک لغت یا شرح دکنی نیز بران سراسان  
 قاطع برستاد بسکون پس بر وزن باداد و ظیفه در انت گونید قاطع برهان  
 رستاد غلط است صحیح رستاد است که مرکز است و داد است رسمی برستاد معنوم یعنی چنانکه

آنهاست و پس از رسا فطر تان و ناسزا دانستن از آنجا که معنی فعل و حال قریب  
 همدگر است الف نون حالیه را مفید معنی فاعلیت دانسته اند و این خطا نیست عظیم  
 منطق بر س الف نون بصر جمع آید و معنی فاعل هرگز ندیده آری بعد صیغه امر تنها الف  
 افاده معنی فاعلیت کند تبلیه دشوار اگر قبول خودش بوزن هشیار گز معنی کوه کوستان  
 و شیشک هم بقول جامع بوزن لطیفانست بمعنی شبست و این هر دو لغت سند طلست  
 تا در فرسنگهای دیگر نه بنیم نگریم آنچه صحیفه نگار میداند نیست که دشوار اگر بلکه دشوار اگر  
 کا و ناسزا کسور اسم کوه بلکه اسم شهر است که بر فراز کوهی آباد کرده اند همانا که مختص  
 لر و با وجود افاده معنی ندیدیم معنی شهر نیز می آید و دشوار اگر از آن گفتند که آن کوه بلند  
 رگزارهای دشوار گنار دارد تبلیه در صفت دل مینویسد که لب لعل قلب خوانند و وسط  
 هر جز را نیز گویند و معنی باز گو نه هم هست میگوئیم که دل ترجمه قلب است و استعاره و سطر  
 میکن دل معنی باز گو نه هرگز نیامده و تطابق کن با معنی قلب قیاس مع الفارق است تبلیه  
 زندان آبریز و ندان آبریش ندان آفریش ندان آبریز و ندان آفریش ندان آبریش  
 شش اسم از بصر خلال هم بدین تقدیم و تاخیر در شش فصل آورد تا بصر تقدیم و تاخیر  
 ماعد حبیب اگر قاعده هم قرار داده باشد فائده که ام است تبلیه و وسایند  
 وسایند و وسند و وسنده و وسیدن و وسیده متعدی و لازمی را  
 هم آمیخت نخست صیغه ماضی از بحث متعدی آورد و انگاه مصدر متعدی و پس  
 میغه جمع حاضر از بحث مضارع لازمی و از آن بعد صیغه فاعل و پس از آن مصدر و زنها  
 میغه مفعول نوشت حقا که هر چه این فضول نوشت بر لفظ و مفعول نوشت قصد  
 مبرون معنی آن نگار شرف را آوردن برست ازین همه بنیتوان گذشت و وسیدن معنی

مردم از آن راه نبود و هیچکس در آن راه تردد نکند الضاف بالامی طاعت  
خود جوهر لفظ دلالت برین معنی دارد و با معنی دیگر من کل الوجوه مخالفت  
برهان قاطع رم لغت اول مسکون ثانی بمعنی رسیدن و لغت باشد  
و بمعنی ربه و کله گویند و اسبب عجزه نیز آمده است و بر اجتماع و جمعیت مردم  
هم طلاق کرده اند و گوشت اندرون و بیرون دمان را نیز گویند و نام دشتی  
و صحرائی هم است و در عربی باشد بد ثانی بمعنی گریختن و گریز و چیز خوردن  
و اصلاح آوردن چیز باشد و لغت اول موی زمار آدمی باشد قاطع برهان  
بارب مگر علم و الضاف و صفت صله محذوره است چون آب آتش یکجا نرهم نمی توان  
شد و اگر محضین است باید که کس از معتقدان برهان قاطع که همه فاضلانند داد  
نخوید آیا نمی بیند که معنی رم نخست در فارسی نویسد و آن رسیدن و لغت  
کله چار بابان و اجتماع مردم و گوشت اندرون و بیرون دمان نام دشت صحرا  
ازین همه هم را مخفف ربه می توان گفت آنهم از روی قیاس معانی و دیگر سر لغت  
و بوج و خط و بجه در لسان عرب بمعنی این لفظ گرد آورده است یعنی گریختن و گریز  
و چیز خوردن و اصلاح آوردن چیز و لغت اعراب موی زمار پرش عینیت  
خاصه و وقتی که بر سنده جوایمی تحقیق باشد مگر گریختن و گریز و چیز است آیا این  
لغت بد بمعنی در عربی و فارسی اشتراک دارد و بمعنی چیز خوردن عربی کجاست  
ز می اصلاح آوردن چیز و در عربی رم میگویند معنی موی زمار را خود و بر روی خواص  
و آن آوردن سواد بست هر چند از علمای نامور تر و شرف رفت و کت مشهور  
معات عرب و رقی و رقی نگریسته کسی گفت و در هیچ فرسنگ بنظر نیامد که لغت

و داد صیفی <sup>نصف</sup> از او این در اینجا به معنی مصدر در خواست بکثرت استعمال است و آید  
 چون در دو حرف فریب المخرج بر انگشت ن احد المتجانسین رسم است رساند ماند غیری  
 پس گفت که ترا از خطیه جامع بریان قاطع عرض چیست اعلان حق قلبه جید جعل از اصل  
 جدا میکنم چنانچه مرشد کامل تفرقه و ساد و شیع طائی از حضرت رحمانی خاطر نشان عالی  
 راه حق میکند اگر طبع سلیم داری بپذیر و اگر تردید کلام میکنی ناسر انگوی و دشنام مدهی  
 سودمند خود بپذیر در ضمیر اعم آرد عبارتی ترکیب ده که اگر ضعیف نبود بار سوال دیگر جواب  
 نباشد من در سخن دارم و از دروغ میبسم از آن راه جامع بریان قاطع رازش میگوم  
 آنهم طریقیانه و حریفانه بدله و لطیفه مخندان و سفیهانه نفجش و دشنام بریان قاطع را و بش  
 بفتح ثالث بر وزن آتش کوکب شتر را گویند قاطع بریان با کمه در اصل لغت غلط است و آید شادوم  
 لفظ آتش را بفتح ثالث گماشت گونی گفتار در ادب بخت نامی آتش است پند انون روشن  
 بسوی من باید گماشت که روشن راسی لفظ غلط و فتح و از غلط روشن نامی لفظ در وزن  
 طاد و کاد و سیم سعد اکبر است که آن را بر جیس نیز گویند اگر بحسب ضرورت شعر مبرزه  
 بیند از بد نیز راوش خواهد ماند بر وزن خاشخ چنانکه حکیم سنائی غزنوی در حدیقه راوش را  
 با پیش که مخفف هوش است قافیه کرده است **فرفرف** فلک است راوش را  
 کو دهنده است آتش و مشر + حاشیه صفحه ۳۵۵ بریان مطبوعه کلکته دید نیست  
 تا و دهند که اهل آتش بود و آن را بی لفظ را در رسم شتری که راوش است <sup>ند</sup> <sup>ند</sup> <sup>ند</sup>  
 بریان قاطع راه خفته کنایه از راهیست که بسیار دور دراز و هموار باشد قاطع  
 بر میان پناه بخداد و دور دراز و هموار چه معنی دارد هموار باد و دور دراز چه امر آید باشد  
 و راه خفته راه دور دراز را چو گویند آری راه خفته و راه خوابیده را میگویند که آمدند

که صغیه امرست چون الف در آخر آن در آرند افاده معنی فاعلیت  
سیکده باشد گویا وینا و دانا همچنین چون آخر صغیه امر الف و نون بپذیرند معنی حالیه  
و در مثل گریان و خندان ضمیه حرف نخستین در اینجا چه کار دارد دیگر باید دانست که این  
مصدر با مجموع مشتقات باضافه دال ساده نیز می آید یعنی در خشدن بر آئینه  
در خشا و درختان نیز گویند رای غیر منقطه در هر دو صورت مفتوح مقبول و مضموم  
تبدیل یکدن کاف عربی و رگیدن کاف پارسی و در و فصل یک معنی مینویسد باز  
در بحث لفظه دار هم بدان معنی نشان میدهند پس در بحث لفظه فارسی می آید گوئی  
بعد از سه خطارای صواب گزید اینک از من باید شنید اساس این لغت برای همه  
مهل خواهی کاف عربی گوئی و خواهی کاف فارسی رای بی لفظه همچو مقبول نیست  
بودن زای هوز نیز سر آغاز لغت معقول نیست زکیدن برای فارسی مفتوح  
و کاف تازی مکس و ویامی معروف مصدر است فارسی بمغنی سخنهای نیدلی  
از روی خشم و غضب شد ترجمه آن در مهند بزرگ انا تبلیه ساکنی و ساکنی و  
ساکنین و ساکنینی چهار لغت در چهار فصل بیفاصله معنی سیاله شراب نشسته  
در اینجا نیز همان سه خطا و یک صواب نشسته ساکنی و ساکنی و ساکنینی هر سه لفظ  
آری صحیح ساکنین و مخفف آن ساکن چون استن مخفف استن تبلیه اول  
سپوخت صغیه ماضی سپس سپوختن مصدر را نگاه سپوز صغیه امر از آن بعد سپوز و  
مضارع هرشتن لغتی جدا گانه و گنجیدن مصدر و امر در میان چه باید ریشخند دارد  
بر نان قاطع سبی و بو معنی دیوسفیدست که رستم در مادرش زشت گفت چه  
بمعنی سفید باشد قاطع بر نان ای بوهره از خرد بی کهره سبی بمعنی سفید و در ام

عربیت به اول مفتوح بمغنی فرار و به اول مضوم بمغنی موی زمار و مری همگانی بقتله  
و بنده نیز میسند که رم صیغه امر است از رسیدن و مثل سوز و گداز بمغنی مصدر متصل  
و رسیدن مصدر مشهوره فارسی است چنان که اطفال استانی نیز میسند اندامی  
البتة میتواند بود که خواجه قطرب از عربی کردن لغت ثواب مسلمان کردن  
یک گزاند و خسته باشد آنهم در خیال نه در واقع بر مان قاطع ربالبضم اول و ثان  
بالف کشیده بمغنی ربودن باشد که مصدر است و ام ربودن هم مستلغنی بر یا  
قاطع بر مان یا ان برا خدا داد و دهید و اگر ند دهید گمان نیست بکار فاه فای خنده  
تسه در لفظ ربالتة بر ثانی بالف کشیده مگر سزاوارست هزار نیست در سرج  
معنی ربالتة بر این فقره که بمغنی ربودن باشد که مصدر است و این فقره که ام ربودن  
هم است یعنی بر باد و خور آن نیست که دانایان را بخندد آرد بر مان قاطع  
رت بفتح اول بر نه و عسیران گویند و بضم اول تھید است و بنیواو بر نه و جا  
گویند قاطع بر مان و صورت تغیر اعراب که ام تغیر معنی بهم رسیده اگر تخمین  
بی نوشتن این لغت کار سه شده هر دو اعراب یکجای نبشت بفتح بر نه  
و عربان و بضم تھید است بنیواو بر نه و خالی زهی لفظ سنج و معنی سگالی  
بر مان قاطع خشت بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده به معنی خشت  
و خشنده و تابان باشد و بضم اول نیز گفته اند و خشان بضم اول بر وزن  
بهتان بمعنی خشت است که تابان و روشن است قاطع بر مان خشا و خشان  
هر دو بر اتمه مقبوضت بنا دعوی بر آنست که خشدین مصدر است از مصا و  
و خف مضارع آن این تمام است بشمار می شمیرت بعد از آنکه در ال که در مضارع

که طاقی از این طرف آتایه آگهی نیز ندارد که کو دکان آمد نامه خوان  
 و بتاخی و ده و لکنو تبلیه تسوسر بر وزن گبوتر به معنی عطسه میفرماید و بعد از  
 فصل فیاضه سکوه بر وزن دوهسم بد معنی سیلاید و آینده در فصل شین شنوسه  
 اعظم خواگفتد بحیرتم که بسوسه را بجه که ام روز لگا بدشت حق تحقیق است که شنوسه  
 بشین کسور و نون مفتوح و شین منفتح و بامی مختصی عطسه یا مانند بر مان قاطع  
 سدا بفتح اول ثانی بالف کشیده آوازی را گویند که در کوه و گنبد و حمام و شال  
 آن مجید محرکین صد است قاطع بر مان بار پیش که نالم و دوا و از که جویم سدا  
 بسین چاست و این بزرگ اندیشه تعریب کجا خاست فارسی آوار عربی صد  
 نیت صفحه ۴۱۵ از بر مان منطبعه در خطیه و کنی خاصه در منع جواز صدایه سین  
 است تبلیه رایان میسر اید و معنی خوانندگی و گویندگی میفرماید تنها سرایش  
 میگوید و معنی زبان قال خاطر نشان میکند حاشا که سرایان خوانندگی و گویندگی را  
 گویند سر صیفه است از سر و نون بالف و نون خالیه پیوند یافته مانند گرمان خندان  
 و نشان و خیران بچنین سرایش نیز ترجمه زبان قال نیست بلکه ترجمه قال است آری با  
 سرایش زبان قال و زبان ناسرایش زبان حال انا سدا بر مان قاطع سر  
 برست بفتح اول بامی فارسی بر وزن زر برست بمعنی خادم و خدمتگار باشد قاطع  
 بر مان چون بفتح اول گفته بود آوردن هموزن چه ضرورت داشت معنی خادم  
 خدمتکار بے سند باور نداریم در زبان اردوی مشهور سر برست مری و غمخوار گویند  
 اگر گفتند که لغت از ضد است چنانکه در عربی موبلی جواب است که با خود سر  
 را از آن و که در کلام این بان معنی محسن مری اندیده ایم روزمره اردو شمرده ایم و معنی خادم

فرنگ دیده کاش مخفف سپید می نوشتی پس معنی سپید یعنی چه اگر  
 بسوی دانشوران است سپید دیو و سپید داریس از مضامی قاعده تخریم سپید یو  
 و سپیدارینما ندیده پس معنی سفید است و نه سپیدی مخفف سپید دستبر تخریم یک ال از میان  
 برده است هر آینه سپی و دیو را منفصل نوشتن ناگاه است فردوسی در شاهنامه گوید  
 فرد سپید یو از تو هلاک آمده است به مراد از تو سرخاک آمدست بریان قاطع به  
 سناد یکسر اول بروزن قنار مخفف ایستاد باشد که بر پایه می بودنت مخفف  
 ستاند هم هست که اگر رفتن باشد و با بمعنی بفتح اول هم آمده است قاطع بریان  
 و فصل مگر مصدر را که استادنت نیز نوشت و هم از مضارع و هم از مصدر معنی  
 گرفتن نیز فرگرفت مگر این بوالعجب غول صحرا می سخن است که مردم را در هر گام  
 از راه می برد ستادون کجا و معنی گرفتن کجا سخن اینست که ایستادن و ستادون  
 و ستادون معنی قیام آمده است و چون مصدر به صورت است هر آینه مضارع  
 سه صورت دارد ایستاد است و ستاد است و ستاد است و حال مشتقات دیگر  
 نیز هم چنین آمده اند مصدر است و دیگر بسین مصنوم و تاملی مصنوم و معنی مگر رفتن  
 مرادف و مضارع آن ستاند و امر آن ستان و هم ازین مرکب است جهانستان  
 و جانشان ستاد را مخفف ستاند نخواهد گفت مگر کور سواد و ستادون ستان  
 یکی نخواهد دانست مگر کور را در زاد بجا رستد را که الضمتین صغیه ماضی است از ستان  
 جایی دیده باشد چون ستد بسین کسوف تاملی فوقانی مضارع ستاد نیست  
 و ناقل از دستور اشتقاق هرگز آگاه نیست و معجزه و تعجیفات بیش بایم خود ترا  
 تمام چرا بایش بسنگ یاد هر داند که اندکی سگالش بکار برود و نخواهد رسید که حساب



لباز شیر ما در می شود سفید و سیاه میگوید سفید را لغت قرار دادن و سفید را هموزن  
 آوردن این همین لفظ در شرح معنی بکار بردن و باز نیاز رسیدن و لقبض آن سیاه نوشتن  
 و تا عربی آن که ابیض است نگاشتن قلم از کف نگزاشتن دیوانه نیز اینها کند مگر مخمر  
 تا این بر نم نهند و سفید و گردنی زنند و دشنام دهند **تبلیه** کال سگالش گالید  
 بکاف و عی نوشت و باز بکاف فارسی همین سه لفظ آورد هوشیار باید بود که سگالش  
 بمعنی اندیشیدن با مجموع مشتقات که از آن جمله کال صیغه امر است و سگالش حاصل  
 بالمصدر همه بکاف فارسیست بکاف کلن **تبلیه** سلک لآلی را بضم لام وسطی  
 بمعنی عقد مراد بر نوشت و چون در فصل لام نگرستیم لولو را به معنی صورت مهیب  
 نوشت و نوشت که مراد بر را گویند از اینجا دانسته که همین سلک لآلی شنیده ما  
 و لغتی خاص بمعنی عقد مراد بر اندیشیده است و نمیدانند که لولو مفرد است لآلی  
 لآلی به لام مفتوح جمع ورنه آنکه سفید را لغت انگار دلولو را اجرا فرود گذارد خدا پرستان  
 بجز خدا این عربی **فهم** فارسی بدان نمی پرسم که گیت می پرسم که حبست لولو معجز  
 صورت مهیب در فارسی آمده نه در عربی همین مصطلح مشترک فارسی و هندی است  
 ماخذ قرار داد آنکه لولو یعنی گوهری که از صدف بر آید هر گونه پیرایه را شاید بود  
 چه دانند که ما جراحیت چون لولو را بعنوان تحویف نام بردند ترسیده دانست  
 که بلائیت و کثی که در جوانی دانش نیند و خست آنچه از مادر شنیده بود و فرایکود  
 بفرنگ آورد آنانکه قول ببرد و کثی هرزه انگارند کلام مادرش چرا سبب بد  
**تبلیه** بر سیاوش ثبت می دهند که عاشق سودابه بود مگر این بی هنر از این  
 زن دروغ گو است که قول ما در است می پندارد و سیاوش را دله او علی بخار

و بر سر او در هیچ نظم و نثر از لفظ ماکرسته هر آینه نرسد میخوانیم تسلیم سر عالم  
 فصل نه منتهی آورده است بیشتر نقیض یکدیگر و در اصل مفهوم این کلمه است  
 انسان در آن حالت که فرو مانده باشد و هیچ کار نتواند کرد کاری پیش گیرد و چنانکه عرفی  
 فرماید شعر مرغان طناز دست بسته و تیغ بازند بقرقش گوید که بان سگر میخا  
 بر بان قاطع سرخ شبان بودار اسم حضرت موسی علیه السلام است بزبان  
 چسب قاطع بر بان هر چند ظهور حضرت کلیم المهدی در عهد فرزان دوالی گمیان خدیو  
 منوچهر است که آن شاه کارگاه هنگام گزشتن از جهان بانو در سفر مایه  
 شهر کنون نوشود در جهان داور که موسی بیاید به پیغمبر به آناه چه شمیمه نشین  
 نمی شود جز لفظ شبان که با حضرت مناسبتی دارد دیگر هیچ لفظ راه بجای نمی برد و سرخ  
 یعنی چه و یا بودار اسمی که ام هو لفظ عربی است در پهلوی چون گنجید و یا هوا فاده  
 که ام معنی کرد درین روزگار یا هوا اسم نوعیست از انواع کبوتر اما لغتیست حادثه  
 پاری آن عهد آخر خباب موسی که ام جانور یا که ام چیز با خویش داشتند که  
 یا در اوقات یافتند عصایا بنویت یا میضایا بنویت نوریت یا بنویت طور یا بنو  
 نیست بزرگترندگان این مقام فرض است که اگر توجیهی رخا طر گرد نامه نگار شبانها  
 را اگر می بخشند و اگر من مانده باشم بر جاشیم این ورق نویسد تا هر که میند  
 گفتار دکنی را مسلم گزیند و هر که این ساله را نقل بردارد آغیاریت را همچنان بر جاشیم  
 نگار و بعد از آنجا میدن این نگارشان ناگاه میاد آمد که ما هو جودستی را گویند که شبانان  
 دارند و خواجه ما هو را یا هو خواند و ثنات تحتانی را بجای میم نشاند بر بان قاطع  
 سفید بر وزن معنی سپید است که نقیض سیه باشد و بعد از بعضی گویند قاطع بر بان تا که در

بو او اسم مصور و شاه و رست بجز و دو و او نه بیای فارسی و او برهان قاطع  
 شبر و ان کنایه از شب زنده داران و سالکان باشد و کنایه از عس و زرد و عیار  
 هم هست قاطع برهان و او بلا و مصیبتا شبر و ان صغیر جمع آورد و مضمر را نام نبرد  
 و شب زنده داران و سالکان معنی شبر و ان نگاشت باز فرمان او که کنایه از عس  
 و زرد و عیار هم هست ازین باید شب بند شبر و لفظ مکتب کنایه از زرد و شبر و ان  
 جمع آنست یعنی زردان سالک شب زنده دار که در طاعت شب بسر آرد شبر و  
 میگوید عس شبر کنی نه شمع ز فرق تا بقدم هر کجا که می نگرم چه کرشمه درین می کش  
 که جای خجاست در هر یک گام دو پا لغز اندیشه تا کجا احاطه آن تواند کرد شبر و ان  
 صغیر جمع است و میخوردند که عس و زرد و عیار را نیز بگویند صغیر جمع برضد چگونه فرود  
 تواند آمد کاش چنانکه شب زنده داران و سالکان نوشته بود اینجا نیز عس و ان  
 و زردان عیاران می نوشت تا همان یک مغلطه باقی میماند بملیه شرک یعنی اول برین  
 فلک نویسه حال آنکه فلک بفتحین است پس آن را بمعنی شراب بگوید و عربی آن حصه و نماید  
 و میلاید که در عربی ریمان گره در گره را گویند که فارسی آن بخت نه است و باز راه بزرگ  
 را نیز بدین نام میخوانند و مجامیان و وسط حقیقی راه را هم نشان میدهند چون در آن عمل  
 آنگیز زردت و نمید بخود هر ایند بجز تم که این بنده خدا شرک بسین ممل و رای بند  
 از کجا شنید که شرک بسین منقوطه درای فرشت از روی تفریس پدید آورد بسین  
 اول و سکون ثانی پارچه و جامه بقید آن که دران درو بنند خاطر نشان میکنند  
 بکسر اول و سکون ثانی بمعنی جذری می آرد و در عربی بمعنی انباز داشتن شبر و انخال  
 با خدا ظاهر میکنند این خود ظاهر است که از الفاظ منصرفه عربست اما حصه و جذر تغییر

ازین برهان  
 از لفظ ان

در بیان صفحه ۷۷۹ هر وقت فاضل صدر بر مفری کاذب که سیا و خن را عاشق  
 سودا به دامی نماید نفرین میکنند بر **ثان قاطع** شاغل بکبر ثالث بروزن  
 و خل نام نوعی از علمه است که نان از آن بزنند و بضم ثالث هم آید و **ثات قاطع** **ثان**  
 شاغل بکبر ثالث غلط است چنانکه خود بعد ازین شاغل مینویسد و نمیداند که واد  
 نتیجه اشباع صمد است حاصل اشباع کسر و قطع نظر ازین تفرقه میفرماید که نوعی  
 علمه است و نان از آن بزنند بیات شاغل بروزن کا کل اسم علمه است که آن را  
 در مهند از سر گویند و بکسر نان از آن نمی بزد مگر در کنجی بسته باشند تنبلیه  
 شاب و در بروزن چارقد شاب رد بوزن لا جورد شاد و در بروزن باد و در  
 شاد و در بروزن مارزد شاه و در بروزن آه سرد شامی و در بوزن جامی و در  
 شش لغت در شش فصل معنی ناله ماه آورد تا صبح که اسم تنبلیه شاد و در بواو اسم  
 باد شاه نوشت و باز مینویسد که شخصی را نیز گویند که میان عاشق و معشوق  
 میانجیگری کند و نغز لغته آورد که افاده های بسیار دارد اسم بیج باد شاه شاور  
 بنوده است آن شاپور است مخفف شاه پور یعنی پور شاه و آن را که بیان این  
 میانجیگری کند نیز شاور گویند آری مصوری بود در زبان خسرو پروز که شاور  
 اسم اصلی آن بود و چون شاورند کورد در سکارگاه شیرین تصویر خسرو کشید و پیام  
 آن بر بچه خاتون نزد خسرو مهر نمال آورد مردم در گمان افتادند که مگر شاور  
 اسم صفت است هر که چنین کند او را شاور خوانند کاتبان را مغلط دیگر افتاد که  
 شاور را چون لغتی غریب بود بشاپور غلط کردند و مصور خسرو را که شاور بواو نام  
 اوست شاپور نوشتند حاصل گفتار آنکه اسم باد شاه شاد پور شاپور فارسی و شاور

که فلانی بر **جلوه میتوان گفت** مگر آخر شب کرد و ستاره مشبک و من میگویم که  
ایتم نباید گفت زیرا که گردیدن ماه شب منحصر نیست در روز نیز می گرد و مانده است  
اگر گویند جاد دارد و دیگر عس و شبر و چه ترکیب است آبا عس و شبر و یکیت باشد  
از اصداد است حاشا که عس و شبر و یکی باشد یا شبگرد از اصداد داد از دست  
اینهمه جانا درست و اورستی اینکه شبگرد شمع و عس را گویند نه قمر و زود و عیال  
و شبر و زود را خوانند نه عس و عابد شب زنده دار را تبلیثت که بعظم اول المعنی  
بیکل باقوت و مهابت و کبریه اول المعنی ترس و بیم میگوید ندانم این تفرقه از که  
آموخت و بیکل باقوت از کجا آورد و شکون بعظم شین ز بخار نیست همان یکیر و شین  
و ضمه کاف و او مجهول سم جاد است بعضی و بد به و شان و رعب شکویدین مصدر  
جعلیت بمعنی متاثر شدن از مهابت و عظمت ترجمه آن در مذهب رعبیدن آنا باری  
چون از این خیابان گزری هفت چمن دیگر نگری بر از گلهای سبز رنگ و بو شکوید  
شکویک شکویده شکویدین شکویده شکهد شکهدین نقلی شکوف  
بضمیر دارم و تا نگویم نیا سایم مثلث است که هر گنده خوری را گنده پزی هزاره سر  
جامع بریان که نزد خردمندان بیفایده محض است سکوت بخ دیده ام سوا آن  
سکوت خاص بمن رسیده است همانا در قصیده یعنی دارم که نخستین مصرع این است  
بمصرع دانش اندوز نباید که شکوید سوال چون قصیده شهرت یافت  
یکی از علما در زیر میگوید من نبودم برین لفظ خرد گرفته و گفت که شکوید بمعنی ندانم و علم  
اهل بزم با نسخ یافت که نظامی در سکند نامه میفرماید مصرع شکوید دارا ز نرلی چنان  
خنده زود و فرمود که شکوید شکویدینی تواند بود و ای برین علم و فضل که منی را

حرکات و راه بزرگ و میان و وسط حقیقی ماه و بارچه و جامه و الهام قید بستن و اول آن  
 در عربی اسم بنفشه آبا این بیابانها گره در گره از بیابانت یا از بحران بران  
 قاطع شش ضرب نتیجه خوب کنایه از گوهر و زر باشد و کنایه از مشک و کنایه از مشک  
 عمل و اقسام میوه نام هست و محذوف ضرب هم نظر آمده است که شش نتیجه خوب باشد  
 قاطع بران بارب این جمله مرکب یعنی شش ضرب نتیجه خوب لغت است مصطلح  
 بحر حال هر چه هست مفهوم این را چگونه توان دانست که حدیث خواص بحران گوهر و زر  
 و مشک و عمل اقسام میوه میفرشد آموختن و یاد داشتن لغات و مصطلحات بحر  
 آنست که در عبارت بکار رود و ناظرین بشا بده آن عبارت بر کنون خاطر کتاب  
 آگهی یابند آن یکی بدگیری نوشت که شش ضرب نتیجه خوب معنی من روان باشد  
 خواننده ندانست که دوست چه میخواهد و از هر که پرسید لا اعلم در جواب شنید  
 به سفائن لغات رومی آورد و در هیچ سفینه نشان نیافت مگر در بران قاطع اکنون  
 می اندیشد که به سائل گوهر فرستم باز یا مشک یا شکر یا عمل یا سببی از قسم نام  
 امید که محققان بران قاطع حقیقت حال را از روی فرنگهای دیگر و اشعار شعرا  
 نامور و دشمنین من کنند و اگر نتوانند در تحقیق بحران الدین آقا با من بفرمایند  
 تبذیر شریک مطلق زهر میگوید و نام دگرش خرزهره تلخ می بیند من میگویم که شریک  
 نه از سمیات و مهلکات است و نه از قسم خرزهره تلخ است تلخ طعم که در صورت بحر زهره  
 ماند و بیه آن در سهلات بلغم و سودا بکار رود و در عربی آن را حنظل گویند و در فارسی  
 شریک و در هند اندر این بران قاطع مشک و بفتح کاف است و سکون را و  
 دال بی نقطه ماه را گویند و بحرینی تم خوانند و حس و شیب را نیز گفته اند قاطع بران

که ملایم گویند برهان قاطع صغیر بر وزن خزینه درخت اهل را گویند  
و آن سر و گوشت و بصری و عری می خوانند قاطع برهان صغیر مگر فارسی  
که عربی آن را عری گویند و صد و شصت و نهمین است که فارسی بنود این هجین می باشد  
تثنیه صدر امر بیا میگوید بیا بسین در فارسی بعضی آواز کجاست که صد ابعاب  
از تعریک آن وجود گیرد و آری صد اب سین در مندی بعضی همیشه لغتی است بان و جمهور اگر  
آن را امر بیاخته اند و فقره در معنی چرا انداخته اند تثنیه ال اسم موبه سرخ رنگ است  
و توضیح میکند که در عربی ثمره الس در و در فارسی کنار و در مندی بیا گویند و ظاهر میکنند  
که ضال در که ام زبان نامند باشد که زبان دیوان قاون باشد اخذ ابی که در سر  
و مشبه بود آن بجناب نه است برین ثمر زین ان مصل برهان قاطع ضرب  
میخول را گویند و در بعضی زبان به قاطع برهان مگر ضرب هم بخول فارسیست  
حاشا که نهین تواند بود تثنیه طرقة را میگوید که بعرب حب ملوک گویند و طار  
را بمعنی مال نو یافت میگوید و معنی ثوب که در عرب بعد از ثبته من لا جاد او را  
گویند و معنی طارق در عربی باب که بفارسی در گویند میگوید که طار طرقة را بمعنی  
حب ملوک طار یعنی نود و الفیله دانسته است با اینهمه در شرح معنی طارق میفرماید که  
بفارسی در باشد از که پرسم که طار طرقة و طارف لغت پهلوی و فارسی چگونه میتواند  
و طارق چون خود نوشت که بمعنی در باشد که عربان باب گویند لغت که این قوم  
برهان قاطع صغیر بفتح اول و ثانی و ثانی کشیده به معنی نازه و تر باشد  
گویند معنی است که نازگی و رطوبت باشد قاطع برهان طری لغت عربی است  
بمعنی نازه و تر بیا باین طری که لغت اصلی عربیست معنی چگونه قرار یافت

مسلم داشت و مضارع را نماروا بنده است مرد می سخت گوش ارم خون  
 روز بر بیان قاطع را بخانه افزانه بر دوشکوه بوی نمود بخود فرو ماند پس در بر بیان قاطع  
 کلام آسمانیت که هیچکس از تسلیم آن گزیر نیست دید و خندید و گفت که من میدانم  
 حاجت بدیدن بر بیان قاطع نیست و بر نظر یافانه سخنی گفته بودم زبهار پیش میرزا  
 حکایت بخود آه از عربی خوانان فادسی شناس تبلیغ در فصل شین مع الف  
 با رسی شگرد بر وزن نگر و مینو سید و شکار کند معنی آن میفرماید چون صیفیه مضارع  
 لغتی جدا گانه قرار یافتن بکار من آمده است درین باره سخن چهارم اما باران  
 خود را خبر میدهم که شکار نیز مثل شکوه اسم جامد بوده است و آن را بعد حذف الف  
 متصرف ساخته اند یعنی شکردن و شکرد و دیگر مشتقات هرا مینه جرت رسید  
 که در باب شکویدن شور اشوری چه بود و در شکردن بی نمکی چراست یعنی همین مضارع  
 نوشت و دیگر بس الگانه شگرد بکاف بی محاوره کجاست از ناظران نیست بزم  
 که چون نگارش مرادین مقام بنیند بسوی شین مع الکاف المعرب نیز گرانید که  
 نخست شکر دبه معنی چاره و علاج کند نوشته است و پس بمعنی شکار کردن آورده این  
 بیان بدو هیچ غلط است یکی اینکه شکر دبه معنی چاره و علاج هرگز نیست دوم اینکه  
 مصدر شکردن است شکر کردن نه لفظ صحیح نه معنی صحیح و نه شکر دبه بکاف بی صحیح  
 بر بیان قاطع شیدا سپید معنی روان بخش است که عبری روح القدس خوانند  
 قاطع بر بیان علم عربی نه صاحب بیان قاطع و نه نگارنده قاطع بر بیان  
 صاحبان علوم عربیه اغلب که روان بخش را ترجمه روح القدس بزمیند من خبر این قدر  
 نمیدانم که مشید اسپهبد و اسپهبد شید عبارت از نفس ناطقه است که بر زبانها



له طالع  
هفت خشت می گفت می گفتم که سید خواهم اکنون که هشت خشت را به دست  
آهسته نشست چویم تنبیه غفوده بر وزن کشوده بیخه هفت آهسته است هفت  
خود فارسی است و ابلج عربی و هفت اهورا غفوده مگر زبان دیو و پیر باشد البته  
در یک فرنگ غفوده بی توضیح عبارت یعنی هفت که عددی است مرکب از ده و هفت  
و دیده ام نیدارم که این مرد دانشمند هفده را هفت پنداشت زهی قیاس تنبیه  
غفود غفود غفوده غفود غفود غفوده از یک مصدر شش لغت باشد خود داد و  
کافه زبان کرد از کین چه رفت من درین اندیش ام که هر شش لغت را مرادف  
و خوابیدن گفت و بجا گفت در فصل هفتم غفوند که صیغه جمع غایب است از محبت مضارع  
غفودن تعلیم آورد و عهد و پیمان و شرط معنی آن نشست این را چه توان گفت اگر غفوند  
بوزن خرسند بمعنی بیان آمده است بالستی که نخست غفوند بجرکت نون نوشتی و از حقیقت  
جوهر لفظ آگهی داد پس گفتم که غفوند بسکون نون لفظی است جداگانه بمعنی بیان تنبیه  
غوش غوشا غوشاد غوشاک غوشامی یک معنی پنج صورت آورد تا اصل لغت  
چه صورت دارد <sup>سور است</sup> ایست که غوشاک بغین مفتوح اسم با جاست که ایا بیان  
مضموم است آنست تنبیه قراریدن بکبر او ای بر وزن حصاریدن می طرز دیگر نگارید  
هموزان نمی توانست که حصاریدن از قله کوه قاف آورد سبب چون بنظر شش  
پرداخت ورق سیاه ساخت کندن ریختن دریدن شگافتن پرانند و پیرایشان  
ساختن از هم جدا کردن شش معنی آورد کسنگوید که چون به فعل این شش معنی هست  
باشی تو نیز روی ورق سیاه ساخته باشی الصاف بالامای طاعت نقل کفر  
لغز غبت هنوزم سخن بسیار باید گفت تا به در سخن رسیده باشم قالیدن فنال

یامی مصدر از ترجمه رطوبت در طر که لطای حلی لغت عربی است است نه صله  
از جرأ جھے و از طراو طے طراو تانکے تری صلت دثا زه و تر و طے موصو  
در تعریب تفریس تبدل لفظ و ستور است نه تغیر معنی صلی لغت که بجایه تمیز تصرف یعنی  
مصدر و مضارع و ماضی و ادم و صفت و موصوف از ازل نیاموده است بتبدیل طشت در  
طشت گر طشت نگون طشت و خایه این چهار لغت در ضل نامی قرشت باشند  
نوشته است در فصل طایمی بسته داروشین چون لغات دیگر فراهم نتوانستند  
همان چهار لفظ را مکرر آورد تنبیه غیر از ان اسم گیسوی غیر بوی حضرت سید  
المرسلین قرار میدهند و در نمی یابد که از ان چیز کم قدر و اندک بهار را گویند پس غیر از ان  
مینوسید لطایمی است بدیت بوی کران غیر از ان می باشد گرد و عالم از ان  
بجایه دکنی استعاره التسمیه است از روی مصرع ثانی حقیقت لفظ از ان در  
نیافت و معنی شعر و لانا لفظ نفهمید بهیات زلفی که بوی آن بقیعت و عالم  
از ان باشد خود او را که مهب آن انحر روح افزاست از ان چگونه توان گفت که  
از کوتاهی و نا آگاهی که را می تنبیه فاتر لقای بعضی نام شهر است نام محله از محلات  
شهر مرقف نیز حضرت بوهره صاحب کنی غاقر به قاف میفرمایند نام بدان  
چه فرمایند تنبیه غرک و غچک نام ساز مسلم اما بعین بے نقطه و زامی فارسی می  
غرک دانستن از ان رو که آن در فارسی و این در عربی نیست جبر سخنرگی و لوجع  
نیست تنبیه تیر مشبه به فتحه و کسین منقوطه بمعنی میخچه و غشنه مینوسید است  
بنفین مکرر مفعول غشتن است الف مدوده کجاست و کسره از کجا بدید آمد

مجلسی رومی مبدع است افعال درین لفظ تسکب شعر حافظ است  
شعر حضور مجلس انس است و دوستان جمعند و از یک کاد بخوانید و در فراز کنید  
نخست مجلس انس و جمع احباب حرکات و سنان به تکلف را خاصه در بزم شراب  
در ضمیر نفس باید بست پس توان فهمید که مجلس انس خلوت نیست تا از اغیار اگر ناگاه  
بدین چنین سخن را دیدم به عیش منقص و خاطر مکرر گردد و مکرر هجوم عام خبر گزند چشم زخم  
بیم رنج و دیگر نیست که آن بخواندن و آن یک کاد از خود دفع کنند و در کجایند  
همسایگان و سوتیان همه گرد آیند و رسوایی مجلس یا تاشکنند بلکه سرگران  
سرسخت نیز در آیند و سنان با سیری برند اگر گویند در نصیحت خواندن  
یک کاد بهر چه خواهد بود گویم بهر دفع چشم زخم یکدگر بست که آن از  
شدم زخم بجا نمان خطر ناک تر است پیر جهان دیده میفرماید که آفت اغیار به ستن  
دفع کنند و بلای عین الکمال احباب بخواندن آن یک کاد بگردانید سیف اختر  
باند او خان سیاح در لطائف غلبی هم از رومی شعر خواج حافظ و لیلی آوردند  
از فرار کردن در خربستن در مفهوم دیگر و ضمیر سخندانان هوشمند نمیتواند گذشت  
بارتش که اردوست بعد حذف زده اید به فارسی می نویسم تا مگر فرشته منسوب که تا  
تم نباشد به کشادش چگونه توان کرد و چون در بسته بود دوستان از کجا آمدند  
راز انقاد مجلس انس چنان نشان داده میشود بر زبان قاطع فرشت  
اول و ثانی بالف کشیده و هم مضموم بشین و تازی قرشت زده به معنی فراموش  
یا و رفتن باشد و آنچه کسی در دست گیرد هم فراموش خوانند قاطع بر زبان چو  
ملحالی حقیقت جوهر لفظ ندارد و فرنگ جراحی بخار و بور یامی بافتن است

قالیق بقالیدن قزو قزون قزید قزیدن قزیدن ان قزیدن  
 و این صورت کدام معنی دارد سخن جزامیت در غایت که قزاریدن و بدل قزیدن  
 بمعنی دیدن و گسستن آمده است و از قزیدن و قزیدن هم گفته اند و چون بقزیدن  
 و تخفیف چهار صورت دارد لاجرم سه مشتقات نیز بچهار صورت خواهد بود و بقیه  
 در تحت شرح معنی فراخ زو برای مفتوح فراخ زو برای مضموم بمعنی شکفته زو  
 مینویسد و گمان من آنست که فراخ صفت دمان است نه صفت رخ چون مسکین  
 و رخ را یکی میداند از روی قیاس رخ را آورده است لاجرم تپانچه بر روی وشتی  
 بر دهن صدمه دارد پوشیده مانده که آنچه بعد الضمام و بیاض دوم در دندمت جامع بمان  
 قاطع سخن نیز ترانده ام و بال این برگردن مدد کار زاور زیده کار است که در نامه  
 ترقند هنگام خود مرا و دشنام داد و به بد گفتن محبوب خود دلیری بخشید اگر گویند  
 انتقام از دهنده دشنام با ایستی کشید گویم آن بچاره در معرض نظم و شعر فرومایه تر  
 از آنست که ناشن بر ند اگر چه برشتی باشد و صاحب بر مان قاطع هر چند بگزارف بود  
 نمانمای دارد تنگین سر از را از اندامی شمار و هم بستن در و هم کشودن این  
 لفظ مد عا در کس نگوید که تنها صاحب مان قاطع چنین بگوید بکلمه دیگران نیز گفته  
 این امر جامع است یا میگویم که این اجماع مثل جماع اهل شام است بر خلافت یزید پس  
 آنست که فرزند شایسته چون هنگام بستن تخت نامی دراز بود و سوم می میشود  
 آن صورت بلند است هر آینه بستن در را در فراز کردن گویند چنانکه سعد گوید  
 می خود در طاع باز نتوان کرد و چو باز نشد بد رشتی فراز نتوان کرد و باز کردن  
 می کشادن فراز کردن معنی بستن یعنی طاع میسر را سوی خود راه داده و چون چنان

که فلانی **بجای** جده خود که آن را دو **کلوید** است **بجای**  
 جده خود که است آن پر او باشد نظریه کردند و قیاس کار فرمودند لازم بدین  
 که فرجود بر وزن منصوب به معنی معجزه و اعجاز بنویسند و فرجود را محفف آن بنویسند و  
 به تبعیت شایخ قرانی السعدین فرجود بمعنی پدر جده بنویسند حال آنکه در عربی و فارسی از هر  
 پدر جده اسمی خاص معین نیست در عربی آنست که از جده صیغه جمع نویسند یعنی اجداد و در فارسی  
 جمع نیانویسند یعنی نیاگان **تبدیل** هر ختار را که محفف فروختار است نخست نوشت  
 فروختار را که لغت اصلیت مرکب از صیغه ماضی و آرا باشد خریدار و پسر نام اجداد است و در  
 قسم که در این قاعده کجاست **تبدیل** هر نه بوزن و نه بمعنی لغت و لغزین آورد با  
 فریه بوزن گریه در فصل دیگر نوشت تنها به معنی لغزین و لغت فروخورد باز در فصل  
 مبطل از که در عربی بمعنی دروغ و نهمت است پدر عربی دروغ و نهمت را اگر فریه گویند  
 گفته باشند بنده را و آن سخن نیست من این می پرسم که در فارسی به معنی لغزین فریه بوزن  
 و نه صحیح است یا فریه بوزن گریه بنویسند فسون بکسر اول ثانی بواو مجهول رسیده بمعنی باز  
 و طرافت و سخن و دلائل و درین و حسرت و تاسف و آزاره برون شدن نوشت و باز  
 فسون سیدن بر وزن نکوهیدن بمعنی درین و تاسف و حسرت و سخن و طرافت و دیر آورد  
 ره روان آگهی باد که غول آدمی گفتار طرفه بانگی زده است نازی و پهلومی بهم میسر  
 و میره گزار نظاره شگرف نقش بست من این را نمی میزنم و پرده از رو کار نشینم  
 افسوس بانف مفتوح و واو مجهول لفظ تازیست به معنی درین چنانکه تاسف مشتق  
 و وا اسفاده است تخرج از افسوس است و فسون بصر در ضمیه و واو معروف لغت **فلسفه**  
 ترجمه **تهدیه** این بخود افسوس و فسون را یکی دانسته و هر گونه معانی که در عربی بجهل افسوس

اینهمه مفروض است که سخن از فروختن فراموشی را همه دانستند که مزید بر همین  
بمعنی فراموشی چه معنی دارد و آن معنی دیگر که بسور اخ لفظ در سوخت تا از کدام غلام  
آموخت فراموشی بر بعضی علی لفظیست جدا و سوخت لفظیست جدا چنانکه بدست  
و در دست این لفظ مرکب لغتی مستقل اندیشید و انهم که معنی فراموشی اندیشه معنی  
مشت فراموشی را جامی دیده باشد چون در آن مقام معنی سهو و نسیان نمی کشید از کسی  
پرسیده باشد آن کس گفته باشد که هر چه بدست نهند آن را فراموش گویند لا جریم  
معنی او در دل گرفت و در فرهنگ آن را در این همان گونه یا لغت است که این را در باب سکاکی  
روداده بود و اینچنین صورتهای ناخوش درین کتاب پیش از آنست که گفته آید بر  
قاطع فرج بدوزن ابجد پدر جد را گویند که پدر سوم است خواه مادر باشد خواه پدر  
قاطع برهان سجایان اسد فر فارسی و جد عربی و فر بعضی بزرگان اندیشیدن و جد به  
پدر پدر فهمیدن چنانکه بر خویش خندید است من آن نمی پسندم که چون کافع فصل و با  
فارسی با همدگر بمبدل میگردد این را پدر جد باید گفت چنانکه در مذهب پر دادا گویند شارحان  
قرآن السعد بن مصرع خیر و را با استشهد آورده اند و فر جد را به معنی پدر سوم  
گمان کرده اند و آن مصرع انیت مصرع فر طبع فر جد یافته و گوی مدوح خیر و  
سلطنت جد خود از پدر جد خود یافت بود حال آنکه این گمان غلط است آن بادشاه  
سلطنت جد خود از پدر خود گرفت بود انیکه مصرع از من توان شغف فر خود  
لغتیست پهلو به معنی که است و فر جد بضم جیم مخفف آن در دین مصرع آن فر جد است  
جیم نه فر جد به جیم مفتوح معنی مصرع انیکه مدوح من فر جد یعنی سلطنت جد از کرامت  
اقبال یافت چون فر جد را نمی دانستند بر دادا ترجمه آن شناختند و بسوی این ترجمه

جمله نفع ~~در~~ آغاز بفتح اول نوشت و در فغفور نیز فارا مفتوح آورد و در فغستان  
و فغاک و فغواره که این هر سه مرکب از فغست فارا الجماعه ضمه ج را نیمی خنجر و نایمان  
در یابند که فغفور نفع پورست یعنی پسر پادشاهی را پسر نیمی زلیست یکبار چون زلیش  
پسر او را به تبحانه برود و در بای بست انداخت و گفت این فرزند سبست قصار آن  
کودک نزد این قصه همان صورت دارد که منند و ستایشان خضر و پسر را بر بند و در صحن سجده  
و سبتا و سیتی نام نهند همانا فغستان مرکب از فغ و ستان و فغاک مرکب از فغ و اک  
که افاده مخی نسبت کند چون خوراک و پوشاک و فغواره مرکب از فغ و واره که مفیده مخی  
مشیت است هر آینه فغاک و فغواره مرد بحس و حرکت را گویند خواهی از روی تمکین باشد  
و خواهی بعباضه دیگر و حرافه را فغاک نگویند اگر طریفان شخص مجهول را با  
بطریق طنز فغفور گویند بر بان قاطع فولاد بر وزن و معنی فولاد است و آن آهنی  
باشد جوهر دار که کار دشمنان را سازند قاطع بر بان جای آنست که از خنده  
آب چشم بگرد فولاد بر وزن و معنی فولاد و باز تفصیل آن بودن آهن ساخته شده  
کار دشمنان را برین طرفی آنکه حرکت و معنی فولاد را که لغت است در هر شهر و ده مشهور  
بر فولاد معرف شده است که لفظیت ناشناس است و در اصل همان مبدل منه فولاد  
عجب که فارسی دانان آن عهد این طرفه بعد از او را دستگاه بزم نشاط نساخته باشند و  
آنکه فارسی دانان ابن عهد قیاس ~~سهر~~ و سواس را بجان پزیرند و هر که تخطیه گویند  
با او دشمن باشند و چون دست نرسد که خوش بپزیرند ناچار دشنام دهند و بدگویند  
بتنبیه فیصو نام شهر نوشت و کافر را بدان منسوب داشت باز در بای قاف فیصو  
و فیصوی نکاشت اما جرم یا کافر فیصوی که شصت بسیار دارد غلط العام خواهد بود

فارسی برای فسوس بود پاره پاره بهم دوخت دیگر این نیز داشتند  
در فارسی لغت است جاده مصدرند آوری مانند شکار و شکوه و خواب آرام اگر این  
از راه لغت نصف گردانند راست با همان بمعنی استهرا افسوس یا فتح اگر عربی باشد  
گو باشد در فارسی بمعنی حسرت و حیف مرادف در لغت است به کسر ه نیزه غلط و حیف  
الف لغوی است بمعنی بازی و طرافت و سحر و لالاع و دروغ فسوس بضم سین و واو مجهول  
استهرا است از فسوس حسرت و افسوس و دشمن و کذا بالعکس گمراهی است و فسوس  
بر وزن نکوسیدان هم بمعنی سحر و هم بمعنی حیف و الهی است فسوس الف مفتوح و فسوس  
وزن عروض یکی نیست هر یک مفهوم جدا گانه دارد افسوس اگر من لغت عربی گفته غلط  
و آن سهو طبعی بود امید که معتقدان صاحب بیان قاطع نظر بدین غلط که من مجمل باشد  
و در بیان مفصل مفهوم است جامع بر آن اگر هیچ نگویند چنانکه مرا گفته باشند که عربی  
نمیداند و باره وی گویند که فارسی نمیدانست که اضافه بین میخورد و هر چه ازین  
حیف و میل است و بس تشبیه فغ بفتح اول بمعنی تبت میونسید در است نوسید باز  
فستان لغای مصنوم بر وزن گلستان بمعنی تجانم می نوسید معنی صحیح و تغییر حرف  
اول غلط چه فغانستان همان فغست و ستان چون فغ را با ستان آمیختند از لغای  
مفتوح ضمه چرا ایچختند ضمه گل در گلستان و فتح ز در ز رستان بجا ماند فغ در  
فستان فتح را از خود چرا ریزاند طره اینکه در فستان فارسی مصنوم نگاشت و در  
همان فتح را داشت چنانکه خود میگوید فغفور بر وزن محمود دیگر فغاک را نیز بفاضموم  
و معنی مذموم آورد یعنی میگوید که چرا فراده را نیز گویند باز فغواره نیز لغای مصنوم  
میدید حال آنکه خود میفرماید که معنی ترکیبی این لغت بت مانند است لا جرم ما می پسیم



در نام دشت کجایان به فتحه فاف نام گرو هست از اقوام مغول و این اصطلاحی است  
 ورنه در اصل فحایق درخت میان تخی را گویند برهان قاطع کارگیا بکسر ثالت و کسا  
 فارسی تختانی بالف کشیده بمعنی بادشاه و وزیر و کارفرما و کاروان باشد و هر یک  
 عناصر رابع را نیز گویند قاطع برهان کس ثالت را قشست است هر آینه باید  
 که کار مضاف و گیا بکسر کاف باری مضاف الیه باشد در مصیوت لازم می آید که مخ  
 گیا پرسیده شود و اگر از من پرسند گویم که گیا بکاف ثالت کسر و در زبان فارسی تخفیف  
 گیا بمعنی ندارد و گیا بالفتح اگر چه در فارسی معنی ندارد لیکن در هند صیغه ماضی است  
 ترجمه رفت و نام شهر است و در سمرقند و بخارا می دکنی این گیا بکاف عربی مفتوح است  
 که بمعنی خداوند و مالک گیا مزید علیه و کار گیا بسکون ثالت که رومی قشست است  
 بمعنی خداوند کار چون ده گیا بمعنی مالک و تنبیه کاس خود مینویسد که در عربی بیا که  
 گویند باز در تحت بحث کاسه خلط محبت کرده چنان مینویسد که آدم گمان کند که کاسه  
 در فارسی هم بیا که را گویند و هم نقاره را اصل نیست که کاس و کاشتن به معنی و وجه  
 بمعنی مسح و بویست کاس و کوسن معنی نقاره فارسی تنبیه کاشتن ماضی  
 کاشتن گفت و رشت گفت بمعنی رشت گفت و بجا گفت و اعظم از نیکه میگوید ماضی برگردانید  
 بهم است و داغ بالای داغ اینکه میگوید بمعنی رومی برگردانید بهم بنظر آمده است تخفیف  
 آند کاشتن هرگز بمعنی برگردانیدن نیامده آری برگردانیدن مراد فاعل  
 و گردانیدن گردانیدن است تا این کلمه ثانی یعنی بامی ایجاد و رای قشست در اول  
 نظر آید معنی گردانیدن ندهد و تا لفظ رو یا رخ در اول نیارند تنها برگردانیدن معنی  
 گردانیدن از بخارند برهان قاطع کاف بسکون ثالت و در فارسی نمی شکافتن است

یا میسر می که امکان پذیر نیست غلطی حاصل خواهد بود بر زبان **طالع قافله**  
 شد بمعنی قافله رفت باشد یعنی قافله سالار رفت که کنایه از فوت شدن پیغمبر باشد  
 صلوات الله علیه **طالع بریان** قافله شد نوشتن و قافله رفت حتی آن که  
 و انگاه قافله سالار رفت تو ضیح آن قرار دادن نهر در نهر است بخط و خط شده در متن  
 در یک معنی ترادف دارد یعنی جانا چنانکه آمد و رفت و آمد و شد هم بر زبان میهم بر مسلم  
 جاریست قافله شد لغت چرا قرار یافت و قافله سالار رفت چگونه از آن حاصل شد  
 بسا قافله باشد که آن سالار باشد و اگر باشد رفتن قافله را رفتن قافله سالار  
 چگونه گوئیم مگر دانیم که چون قافله رفت قافله سالار نیز رفته باشد و این جالب بود است  
 از قافله رفت رفتن قافله سالار را گرفتیم اکنون معنی وفات سرور کائنات علیه السلام  
 چگونه فرما گیریم و این کنایه را بکدام علاقه بنویسیم در ضمیرم چنان فرود می آید که این  
 دکنی سوختنی شعر جامعی شنیده است از خواهی آن این کنایه اندیشیده است شعر  
 ای که با بسکی می آید بین + قافله شد و بسکی به بین + جامی در عهد آنحضرت صلی الله  
 علیه و سلم نبود و اگر بود مانند دکنی لغو نبود که از فراق خواجه دو جهان بدین عبارت  
 مهمل دروغ میخورد اگر درین **بسی** سخن بسوی اخذ او ندست خطاب حاضر و غایب را  
 چون بهم آید سخت و اگر تضرع با خداست از قافله رفت معنی پیغمبر مرد جهان است سخت  
 جامی از در و در می همدان و همقدمان که در زندگی وی مرده اند مینالند بی بی چه  
 می نندیشم این گمان من است و گرنه ماخذ قیاس دکنی خبر نبایستی و نمیست قافله شد  
 یعنی خاتم المرسلین علیه السلام از جهان حلت کرد و او یلاد و مصیبتا این تنهار که گایت  
 تنبیه قحاق که سر اول دهم و صحرای میگوید و غلط میگوید نه قحاق بقاف که سو است و نه



یعنی شکافت و ترکانید و ماضی کا فتن هم هست یعنی جستجو کرد و قسم نمود قاطع  
برهان نگارنده این عبارت فربہی در کار آورده است من خود فربہی خرم اما بخوام  
کہ دیگران غافل باشند و با این همه مزد خیر خواہی و رہنمائی نمی جویم امید کہ برهان  
و انصاف مضائقہ نفرماید کافت ماضی کا فتن چرا نباشد و ماضی شکافتن چرا  
قرار یابد و اینکه میگوید ماضی کا فتن هم هست مگر دو مصدر را کہ دو صورت و ماضی غایب  
هم باشند یک ماضی روا باشد دیگر شکافتن فروماندہ ام کہ از شکافتن در باب  
ششم مع الکاف جز شکافت کہ این را بمعنی زخمہ آورده است هیچ نشان نیست اینجا  
شکافتن از کجا آورد و کا فتن بمعنی شکافتن و ترکانیدن از کجا یافت و کا فتن  
مضارع کا فتن چرا اندیشید و کاویدن از کجا وجود گرفت سخن اینست کہ شکافتن  
مصدر ریت جداگانہ ترجمہ آن چہرنا ماضی شکافت و مضارع شکافند و مفعول شکافتن  
و ہم چنین کا فتن مصدر دیگر است ترجمہ آن کہو دنا ماضی کافت و مفعول کافتہ و  
مضارع کا و کا فتنیدہ و کا فتن غلط محض و محض غلط و معنی تخص و جستجو اصل نیست بلکہ  
لفظ بر حصول فائدہ معنی غور کنایہ از پرمش و تخص است اما کا ویدہ این مصدر است  
چنانکہ رستم بر مضموم مصدر اصلی و رویدن مصدر مضارعی ہر آئینہ کا و صیفہ امر است  
و کاوش حاصل بالمصدر برهان قاطع کالب وزن و معنی قالب است کہ آن کا لبتہ  
نیز گویند قاطع برهان اگر ہجرت روی نداد ملی زخندہ بخود نشد می کالب وزن  
و معنی قالب بکہ معنی دارد عیاذا باللہ قالب در عربی و کالبہ در فارسی بمعنی حق است  
و چیز برانیز گویند کہ آن را دست سازچا نامند کالبہ کجا نیست مگر تخفیف کالبہ  
باشد و این نمی تواند بود و اگر ہمچنین بود اشارہ بہ تخفیف کالبہ می کرد چون بدینست

کراع چه دید که بر توبت با چلی دوا بخت تواند بود شما که در عهد خود بر مان مجسم  
 بوده اید کرده که مقدار معین است از زمین کرکع گفتید قول شما بر مان قاطع چرا بشاید  
 آری قطع هم از بهر با چه در خواست هم از بهر طریق و سبیل سزاوار بر مان قاطع کشاور  
 بفتح واه بر وزن فرامرزی یعنی دهقان بزرگ و زراعت کننده باشد و زمین در عت  
 کشت زار را نیز گویند قاطع بر مان در اینجا چهار غلط است و یک تسخیر اما غلط  
 فتحه کاف غلط کث و زربکان مکسوست دوم فرامرزی هموزن غلط زیرا که واو کشاور  
 مفتوح است و سیم فرامرزی مضموم چنانکه شعر استاد گواه است شهر چنین گفت ستم فرامرزی را  
 که دل مشک و بشکن البز را به غلط سوم بزرگ یعنی مزایع غلط زیرا که آن بزرگ است  
 بزرگ غلط چهارم زمین زراعت و کشت زار را زخار نه از نه کار کشاورز گویند تسخیر  
 ظاهر است که دهقان و بزرگ و زراعت کننده نوشت مگر یک لفظ ازین هر سه لفظ کفا  
 نمیکرد بهمان مباد که این در اصل کشت و زراعت بجای عربی مکسوست کشت مشهور و وز  
 صغیره امر از وزیدن و چون با کشت مگر کشت معنی فاعل نخبه یعنی در زنده کشت و این  
 کشتا و زنی میگفتند و کشتا و زنی مخفف آنست کاف چرا مفتوح گردد و معنی زمین زرا  
 جسان صادق آیه تبلیه کثکول بر وزن مقبول هم معنی گدا می آرد و هم معنی کاسه که  
 مسلم دارد و توجیه تا سوجه اینکه کث معنی کشیدن و کول معنی دوش است کولی فارسی خوانده  
 و اگر خوانده است فراموش است بی نی خود در اصل بخود و پیشوست تسویه وزن  
 مقبول با کثکول نا مقبول است زیرا که مقبول با و معروف کثکول با و مجهول است  
 دیگر کاسه که ای را که ایان در کف گیرند نه برداشتنند معنی توجیه مضیه مطلق  
 نیست کول را به معنی دوش فرض کردیم و کث خود صغیره امر است از کشیدن و چون نیم

و گمراه کردن کان جامع بر تالیف خواهد بود و بال این گمراهی نیز برگردان است **تنبیه**  
 در فصل کاف عی که گاهنار گاهنار و معاد فصل کاف عی گاهنار و گاهنار می نویسد می گویم  
 که بکاف عی گاهنار و گاهنار صحیح است بکاف عربی گاهنار یعنی انبار گاه فیههه  
 و آن بمعنی مقصود منافات کلی دارد همچنین در فصل کاف ناز مع الراء المهمله می گوید که اگر  
 بکاف مضموم در فارسی رود خانه را و در عربی حوصله گویند آه ازین خلط بحث است  
 در عربی بکاف عربی و اسم در یاد فارسی به کاف فارسی است همچنین حجام را اگر بکاف  
 نشان میدهند و این قیاس است اساس است که اسم حجام بزبان فارسی بکاف فارسی  
 مشد است از همه متبآن که گاهنار بکاف عی مکتوب یعنی خزان می آرد و خبر ندارد  
 که گاهنار به کاف فارسی مضموم لغت فارسی است اسم خنجر و مرادف خوک و سرنگ و خنجر  
 گویند و بمعنی خزان نیز آید گاهنار ازین است چون نازن شاهان بجای می بین که خود  
 میفرماید که در چهار گلیک بکاف فارسی مضموم آمده است آیا که گاهنار بکاف عی مجزول  
 صفات آن بطریق الهام حالی این بوالعجب مرده شده است باز راه دیگر دارند و نش در آمده  
 بر **برهان قاطع** کرده بضم اول ف نابی به و او مجهول رسیده و به باز ده ثلث و سه یک است  
 را گویند و آن سه هزار است و بعضی گویند چهار هزار که زیاد ازین نیست و آن را  
 بعرلی گاهنار خوانند **قاطع برهان** چنه خنه ملا برهان المدین و کنی قطب است  
 می دانستیم که کرده فارسی است کوس بکاف عی بضموم و او مجهول است که آن دانستیم که  
 عربی آن چیست اکنون از بصره شاد عای تخفیف عذاب خواهیم کرد که دانستیم عربی آن  
 است اگر در حراج و قاموس ازین اسم نشان نیابند چیزی آن را اگر علمای عصر نیز نپند  
 باین اضعاف نیست که با چه گاهنار و گاهنار را گاهنار نام نهادند آیا در ذات نظر

فارسی نیست اگر فارسی میبود مصنف خالق باری که گمان کرد می این سرود دلموی  
است همین اسم در خالق باری چراغی نوشت و موش بران و موشک بران بر پیش خورشید  
صفت چراغی را شنید من میگویم که سزاوارست هر دو مندا این جانور را کلمه می بکاف فارسی  
کسور گویند نه کلمه که کاف عی مفتوح این نیز همان مثلث است که نه فالوده را دیده اونه انا  
تنبیه گواریضم کافان میگوید که طرف سفالی را گویند و خرف هم میگویند و بهتر خن فها  
پوست خرنجک است این خندم میگویم که سفال و خرف البته یکی است خرف را اگرچه رسا  
باشد چگونه توان است پوست خرنجک بهتر خرفها چگونه تواند بود کجا سفال را کجا پوست  
در بز می سخن از باسی بر فست یکی از انبیا گفت بلی باسی جانور خوشی است مگر این  
راه طرافت پرسیدند که تو باسی دیده گفت چرا ندیده ام باسی همان است که همچون  
دو گوش دراز دارد و شعر یقین شد که بر خویش خندیده است + جو باسی خرنجک کم دیده است  
همچنین کنی نه طرف دانند نه سفال را نه پوست را شناسد و نه خرنجک را شادوم که این  
نقد بر خرف و پوست خرنجک بر خط طرا افضل مکالم نیز گران آمد چنانکه از صفحه ۱۲  
منجمه اوراق بران قاطع منطبع آشکار است تنبیه کیان خره بخای مصنوم میو او بمعنی  
قاهر نوشت بازی فاصله در فصل خامع الوان نیز بدن معنی نگاشت بجای خره میو او و خره  
مع الوان را یکی میداند و نمیداند که بی و او نور قاهر و صوبه و ضلع را نامند و بود او هم خرنجک  
که آن را در عربی در اشتعال گویند و آن فرد در ختن موی ریش و برت و ابروست در  
انتهای جذام تنبیه در فصل کاف عی مع الراء اگر گداز اسم جانور نشان میدهد که بر سر  
معنی شناختی دارد و حال آنکه کافیش نیز فارسی است باز اسم طائری میفرماید که بی و او  
بجای بر باید باز و آیه بزرگ را میگوید که قبل جوان اشکار کند و بهشت بر دارد و سوا

در اول آن در آید اکثر افاده قاعیت و بطریق ناد افاده مفعولیت **بخشید** مثل بخش  
 بخشیده خدا و زهر آلا بخش آوده زهر آن نشنیده ایم که صیغه امر را بر اسم مقدم دارند  
 و معنی مقصوده فرار کنند و نام که آن گوته مردم نیز در گیتی باشند که چون این نگارشان  
 نگردد فرمایند که غالب بخشیده را از اسم مقدم آورد و بخشیده خدا گفت و آوده را اسم  
 مقدم داشت آوده زهر گرفت در آن وقت بداد من که خواهد رسید ناچار خود بخویم  
 که سخن در صیغه امر است و بخشیده و آوده هر دو صیغه مفعولست و بخشیده خدا و آوده زهر  
 مضاف و مضاف الیه است آن ترکیب بگست و این ترکیب صیغه سخن کوتاه دکنی به کج  
 میرفت اینجا و از گون خفت چون از کج روی کوفته و مند بوسه با وی هیچ نباید گفت  
 از من بپرهیزان باید شغفت که شکول بجاف مفتوح و او مجهول گذار هرگز نگویید گفتگو  
 بعضی کالیت که بصوت کشتی ساخته باشند و آن را بکجول بجم نیز گویند چنانکه خود نیز  
 در بابان عبارت مینویسد که آنچه مشهورست ظنی باشد که آن باند ام کشتی سازند  
 بلی مشهور است و ستور نیست که دکنی آورد بر تان قاطع کفانه بر وزن بجان  
 بچه را گویند که نارس از شکم بقطع قاطع بر تان آفرین صد آفرین می فرزند دکنی  
 لغتی صحیح آوردی و این قلب بکانه است مثل بنام و میان کنار و کران این قدر در  
 آگاهی میفرایم که کفانه و فکانه هر دو لغت بجاف نیست و در هر لفظ حرفین کسور  
 تبخیر نهان ساد که این جانور که بصوت موش است از دیو به یار میگوید کله می بجاف پرسی  
 کسوز نام دارد و در بارس میباشد هر آینه دران زبان اسمی از بهر وی معین نیست  
 و دکنی را ناظم که بجاف عربی مفتوح در ذیل لغات فارسی مینویسد و هموزان آن بجه  
 می آید و بجهری خود لفظ نامانوس است قطع نظر ازین اندیشه کله می بجهوزان که بلشت



تنبیه لکام را که فتنی است مشهور کنی لضم لام میفرماید تا معتقد الفتن چه فرمایند  
 در حاشیه صفحه ۴۳ و ۴۴ می خردند آن دار الحکومت بارای فقیر درند سوم بودن لام  
 مضموم در لکام مطابق دارد تنبیه در تحت لفظ مابون مینویسد که در عربی نیز نیز  
 معنی دارد مگر این بارسی بنبار که چنین سنگار و تنبیه مارافسا مارافسار و  
 مارافسان مارافسامی به معنی کسیکه مار را به افسون رام کند و زهر مار را از تن  
 گزیده بدکشت چهار لغت نوشت از انجمله مارافسامی و مارافساد و لغت صحیح این  
 هر دو لغت در حقیقت یکی است چون چمن پیر و چمن پیر مارافسان مذکور است  
 و مارافسار غلط تنبیه یا درند و به تخفیف ما و ندر به معنی زن دو بین پدر آورد  
 بزیر قسم در یک فصل مارند و بجذف دال آورد و این قیاس است بر همان  
 قاطع مارسان کبیر ثالث سین بی نقطه بر وزن عاشقان بمعنی بارستان  
 لکه ببارستان و از الشفا باشد قاطع بر همان اگر مخفف ببارستان میگفت  
 میسریدم که ببارسان مخفف ببارستان دیده ایم در ببارستان اگر مخفف  
 روان کنیم ببارسان میماند و باز چون ببارسان مخفف گردانیم ببارسان صورت  
 می پذیرد اما بعد و احتمال هر آئینه تا در کلام یکی از سرگان بارس کنیم چنان  
 داریم اینها که گفته ایم هر سه عبارت ببارسان بکبر ثالث یعنی بر می قرشت نکسو  
 در کدام فرزند بیده است یا از کدام خرد و رشیده است اخبار سند فرود گیر  
 هم ازین دست که خواجه لکاشش لغات مطابق قیاس خویش دست دارد  
 لاجرم سند از کجا آرد تنبیه ما هر بر وزن ظاهر ملبت زنند و بازند بمعنی روز آیند  
 که آن را فردا گویند میگوید چون زنند و بازند کس سیاست هر آئینه اگر در فرنگ

بارستان را  
 ترمیم ببارستان  
 است  
 از آن عاشقان  
 ببارسان  
 ببارسان  
 ببارسان

بچکان خود بر دسپس اسم قبل در بایمی نشان میدهد ما بجز این چند آور  
 این که میخروشند که اگر گزن بجز دو کافیه اول مضموم و ثانی مفتوح و زای منقطه و نون گوئی  
 بودن کلبیدن تعریک نیست و انایان علم عربی بر بدعی میخندند و این تعریک غلط میدانند  
 تنبیه گزاردن را نخست در فصل کافیه مع الذا ل منقطه آورد اما نگارنده و  
 گزارشن همین دو لفظ و بس پس در فصل کافیه مع الزاء الهوز گزاردن گزارش گزارشگر  
 گزارشن گزارشنامه گزار نامه گزارنده گزاره گزاره نامه گزاریدن لغت قمی و  
 مکرر گزارشن و گزارش بذال شخذه نیز آمده است این هفت لغت که هم از مشتقات گزارش  
 بعضی مفرد و بعضی مرکب ال شخذه را نه بزرگترند سخن نیست که همه بزرگتر است مصدر  
 حاصل بالمصدر بذال منقطه بنشیند و بگوئی و بجز نیست این را و زای و ذال و قافیه طای  
 و کافیه و کافیه فارسی عدم وجود و او معدوم و حرکات ثلثه الفاظ و معنی مصدر  
 و ماضی و مضارع و امر و لازمی و متعدی و فارسی معربى هیچ گونه تفرقه منطوق نیست بر آن  
 قاطع کل شدن بضم اول کنایه از ظاهر شدن فاش کردن و کنایه از نهایت عظمت و بزرگی  
 یا فن باشد قاطع بر مان کل شدن بمعنی عظمت و بزرگی یا فن اگر در فرهنگهای  
 دیگر نیز آورده باشند روا باید داشت و بمعنی ظاهر شدن غلط محض باید بداشت آری کل  
 کردن بمعنی ظاهر شدن است و اگر کل شدن بمعنی ظاهر شدن بود لا جرم کل کردن متعدی  
 آن قرار یافتی و معنی ظاهر کردن بخشیدی حال آنکه چنین نیست بلکه خود در صفحه آئینده  
 کل کردن نیز بمعنی ظاهر شدن آورد و منشأ این نیست مگر نا آشنائی از علم فارسی پس  
 پوشا و فلک آن پوشا پس را بسطی موحده و فصل اول نوشت و بجا نوشت باز در کافیه  
 مع الواو و کافیه مع الواو در فصل مکرر آورد چنانکه در شرح پوشا نسبت به شمسیم

هست این چنین صفت اسم که بعد از خدا و رسول و امیران می توانستند  
چگونه روا شوند و همچنین که بدست را در الفب محدود که هم حضرت خاتم المرسلین  
صلوات الله علیه قرار داده است و این لفظیت در غایت رکاکت چنانکه  
هم در این فصل مفصل نوشته ایم مقصود اینست که این چنین مضامین مستعمل کنایه مقبول  
قرار یابد و جز در شرح اشعاری که حاوی این کلمات باشد جز انکارش نه برده  
برای آن قاطع مدعوش با ما بر وزن سر پوش گشته و جبران را گویند و در بعضی  
صاحب دشت باشد قاطع بر مان و انهم و کنی خانه بر انداز الفاظ عربی و فارسی  
و نه نیست حقیقت هیچ لفظی داند و در هر باب سخن میراند از نظر تحریرش و بنیفا  
آن ثابت میشود که مدعوش لفظیت به و او مجهول که در فارسی گشته و در عربی  
صاحب دشت معنی آنست بر دان دادگر گویند اگر این چنین باشد مدعوش لغت عربی  
الاصول است مفعول دشت و هیچ صیغه مفعول در عربی بواو مجهول نیست بکار  
تصرف کرده بواو مجهول مراد فست و بخود می آرند نه بوزن سر پوش است نه بهی  
گشته و جبران مفعول دشت را صاحب دشت گفتن نیز نسبتی است بعد چنانکه  
که مفعول دشت است خود میگویم که چرا گفت و خود میخندم که چون نمیدانست چرا  
میگفت بر مان قاطع مران بفتح اول بر وزن سران معنی آنست که اشاره  
بچیز دور باشد و بلفظ مر که از جمله الفاظ زائد است ملحق شده و شیخ از راندن هم  
است قاطع بر مان که در کان بستانی میدهند که مر لفظ جدا گانه و آن لفظ جدا  
است و لفظ را یک لغت قرار دادن نگاه بدین کوی که مداه الف از میان دور  
خشت بالف میبندد و دیگر اینکه میخوردند که منع از راندن هم مستان نیز مرکب است

دیگر نیز آورده باشند بتوان استناد کرد و این مقدمه را در دیل فوائد کند  
 انجام این نگارش بد آنست آشکارا انگاشته ایم بتلخیص باز از خنده بخود می شویم  
 و می گویم که میگوید مایه شور نام یکی از پنجبران هندست لغو باد الف بعد از میم  
 هرگز نیست بعد از مایه هوز مایه معروف زنهاریست آن همیشه است هرگز  
 یکی در مایه مجهول گویند در اصل سنسکرت همیشه است بشین موقوف و مفتوح  
 در هر حال قول دکنی راه بجای شی برد الف از کجا پدید آمد و تحتانی مجهول معروف  
 چهار شد همیشه و همیشه همیشه مایه شور اصلی ندارد عبارت حاشیه  
 صفحه ۴۸ بریان مطبوعه کلکته در لغت لفظ مایه شور میگوید قول نیست بریان  
 قاطع ماهوچی ششمه خضر کناه از زبان دنان معشوق قاطع بریان باز  
 ماهوچی ششمه خضر که ام لغت است من کتاب مطبوعه بدینصورت دیده ام مصرع  
 قلند هر چه گوید دیده گوید و در ضمیر بگیرد که مایه ششمه خضر خواهد بود و آن خود  
 مضمون نیست بطریق استعاره بالکنایه که مخورب خون جگر خورده باشد تا در نظم و شعر  
 خوشش آورده باشد پس هر که این در گفتار خویش رد سرقه خواهد بود از لغات متکلم  
 و کنایه مایه مشهور نیست که بکار دیران روزگار آید شیر خدا که ترجمه اسد الهیست که  
 یکی از نامهای جناب ولایت پناه است صدر هر کس در کلام خویش آورده باشند  
 و سرقه نیست و در بحث شین مع الیاس شیر زده قاتل سم حضرت امیر علیه السلام  
 نوشته آن مضمون نیست که خاقانی در قصیده تقسیم بهر سانه شیر زده خود صفی  
 عام که بر هر مرد شجاع و سرنگ جنگجو اطلاق توان کرد و قاتل معنی پیشانی  
 است هر آینه این صفت نه سزاوارشانی اسد الهی باشد خاقانی خود بطریق تنزل گفته

تاب بنیمه کلاط چون توان آورد و اگر خواهی نخوایی سوگیری باید کرد و عذر این  
 خطای بی شمار چگونه توان خواست تنبیه مکانی بمیم مفتوح که مرادف ابرام است  
 بضمه میم آورد و در فصل دیگر مکس مفتوح اول و کسر ثانی انباشت و گفت که مکس  
 هم گویند حق نیست که مکاس بر زمین حواس لغت اصلی و مکس اما له آنت کس  
 در استحاله سوم بشرط آنکه در شعار اهل زبان آمده باشد مخفف مکس خواهد بود و تنبیه  
 با آنکه مکیدن را در تحت شرح معنی مک نوشت باز در فصل جداگانه لغتی خاص قرار  
 داده بوزن و معنی مزیدن آورد و آن را چو شیدن بجهیم فارسی هم گفت گوی چو شیدن  
 بدل چو سیدن است و آن تفریس مصدر نه است یعنی چو سنا تنبیه در تحت شرح  
 لفظ مکاس میم را مصنوم نوشت و باز مکس مفتوح میم لغتی دیگر تراشید و گفت که آن را  
 مکینس گویند سومین بار در فصل جداگانه مکس بمیم مصنوم لغتی خاص خاطر نشان کرد و غم  
 که با این همه سود از دگر مقبول است تنبیه طمان و طمای که آن صیغه نهی است از لاند  
 و این صیغه نهی است از لاییدن و در فصل جدا جدا آورد و کس پرسد که این فیسول  
 و چه تسخر است بر زبان قاطع مل تنگ مخنه تنگ شراب باشد لغتی شخصی که  
 حوصله در شراب خورن نداشته باشد و او را مل تنگ بوزن خرسنگ هم میگویند  
 قاطع بر زبان در مل تنگ قریب اعراب نکود کسچ و اندک چه گفت قریه آن میخو  
 که بضمه میم و صمه تایی قرشت و فتحه نون باشد و این لغت بد بیضورت غلط است  
 تنگ شراب و تنگ باده هر دو تایی مصنوم و نون مفتوح زو دست شونده را گویند  
 که تنگ مل و تنگ می نیز گفته باشند لیکن تنگ شراب تنگ باده و قطم و شر و زانگان  
 نیز جدا دیده ایم و تنگ مل و تنگ می از نظر نگاشت است باشد که روا باشد مل تنگ

از میم نمی دران که صیغه امر است از راندن اینجا می فرشت بالف الصفا اول  
 مران بوزن ان اینست و آنکه از لفظ مروان ترکیب یافته است مران بسکون را فرشت  
 و الف مد و مک آن در فارسی دو الف اعتبار کنند بوزن سرانیت امی گنی ترا  
 به لغامی بی بقا ز مرد شاه با ختری سوگند که این هر دو لفظ یک است و در ترکیب این  
 دو لغت هیچ تفاوت نیست در بحث میم با ذال لفظ دارند به میم مضموم مینویسی و معنی  
 خداوند خاطر نشان میکنی و مردم را از راه میگرداند بدال است و نه بمعنی خداوند  
 خداوند فرزگانان باری اساتیس بر که ام وجه نهاده اند اورمزد و اورمزد  
 و هر فرد و هر فرد هر چهار لفظ برای هموز اسم مشتق است که کوکب علت است اسفند  
 فرد و اسفند از هر هم نام ماه است و هم نام زور و هم نام سروش و این اباده نیز از  
 فیض تقریر مولانا عبد الصمد است رحمه الله علیه تعلیمه شش بافتخ اول و میم و  
 ثانی گوئی بوزن در هوا به لغت نرند بازند اسم نوعی از زرد آلود مینویسد آگاهی  
 طلبان آگاه باشند که گفتار کنی در نیمقام بوج با در همت این همان شش  
 بوزن کشمش بمعنی خوبانی که نوعی از زرد آلود است بریان قاطع یک لفظ اول  
 و سکون ثانی بمعنی یکیدن باشد و امر یکیدن هم هست یعنی یک یک کننده را نیز گویند  
 که فاعل یکیدن باشد قاطع بریان هر چند اندازد کنی همه جا ازین دست  
 و من نیز بسیار جا درین باره سخن رانده ام و بار بار در یک خصوص سخن راندن بهره  
 گفتشت لیکن چون نزدیک است که این نگارش کران بزیاد از سر این لغت لغت  
 نتوانم گذشت لفظ دو حرفی را در باری آخر متحرک کجا باشد و یک بمعنی یکیدن  
 کجا است و مکنده را یک کجا میگویند و معنی امر بشیرکت معنی دیگر کجا است اگر قصد

و مخفف بیالای مالا می باشد که اسانده مخفف بعد از مخفف ر و او است  
و بجای مالا می مالا می نگاشته باشند که آن خود لفظ دیگر و مفید معنی دیگر است  
معدل بروزن صندل را بعد از شرح معانی دیگر که غلط نیست در آخر میگوید  
بزربان بیکه نوعی زوئل است لا حول ولا قوة الا بالله صندل لغت مذی  
نیست فارسی الاصل است و در صندل را یکجا و ج گویند تبلیه نزل شناسان گم  
در یک فصل و منشور نویسان باغ و در یک فصل نوشت مسکین چه داند که اینها مضاین  
ابداعی نازک خیال است لغات ستعل و کنایه های مبتذل تبلیه منقار قاربعی  
زبان قلم و منقار گل کج فارسی کسو یعنی زبان مینو سید من از نار سائی اندیشه خوش  
نغمیده ام که زبان قلم چیست و منقار کانیاز زبان قلم و منقار گل کنایه از زبان تجوید  
کیست از بزرندگان راسی جامع بران قاطع متوقع هاتم تبلیه در شرح لفظ  
که مخفف ماه است مینو سید که حرف نفیست که به معنی لا باشد استغفر الله میم و یا مخفی  
حرف نفی جرات نهامیم حرف نفیست و جز صیغه امر هیچ صیغه دیگر ربط نیابد باین  
همان مغلطه است که دکنیات را ضمیر حاضر و آنرا ضمیر غایب و ام را ضمیر تکلم نوشت حال  
آن تنها تاوشین میم است بی آمدن الف در اول و این نهامیم است آمدن ه  
مخفی در آخر تبلیه خم بحد و ضمه یعنی سکوت مینو سید و باز مهر خم بجم مضبوط  
حق نگار و مهر خم نیز میگوید این را اصح میفرماید نازم برین قیاس که گاهی بجانب صحت  
میل ندارد و مهر خم خشت خم شراب گویند و آن خشت مانع بدر رفتن شراب از خم است  
چنانکه حافظ فرماید شعر که چار از آتش دل چون خم می در جو شرم + مهر لب بدو خون  
و خاموشم اینجا مهر خم یعنی خاموشی فرا گرفت ندانم مهر خم از کجا آورد و پایان کار مهر

به تقدیم مل تنگ صحیح میخوانند بود و مل تنگ بزرگ تر تنگ گوید مکرر در مل تنگ  
صاحب کشف اللغات نیز در تفسیر این پنج دارد که کلمات مرکبه بالغت مستقل پنج  
چنانکه می نگارد مل تنگ بمعنی شراب بسیار بسیار این هفت لفظ کشف اللغات  
منقول است نامه نگار گوید از آنجا که تنگ با وجود معانی دیگر اسم ظرفی نیز هست  
که در آن کلاب شراب عرفی نگارند لاجرم خم و سبوسو و تنگ بمعنی  
معنی کثرت است صابر بران قاطع تکرار لفظ تنگ قاعده معنی فراوانی داشت و کذا  
و مل تنگ بمعنی تنگ شراب نگاشت می بی صورت لفظ بمعنی متغیر ساختن و انعام  
لوامی و تنگ فیسی فرضی پس از آنکه کشف اللغات را نگارم طررگز از آن  
با عنوان تحویر بران قاطع مخفی مانا یا فتم کاشن استمی که تقدم زمانی که است قیاس  
من چنان بخواند که صاحب کشف اللغات موخر در استن قواعد عربی از صاحب  
دوسه گام بیشتر است زیرا که با وجود تتبع روشن با عقاید خویشین منصب تصحیح و تهذیب  
دارد الله این هر دو بزرگ درین صفت که مدار حل لغت بر او قیاس خویشینند از  
تقلب و تحریف تصحیف قطع نظر فرمایند جدرابهم مسام اند و درین باره که قیاس  
همچ گاه صحیح بود چه باید بگوید که انباز از بران قاطع مبتنی از خود را بنظر مشتربان متلاع  
سخن گزشت از کشف اللغات نیز برگی از درخت و دان از زمین که سترج اردخایش  
بیامزاد می نویسد ملای یعنی گم و آکوده مشو گومی از ملای نمی گفتار و نمی آلود  
حال آنکه ملای امر است از لاییدن و لاییدن بمعنی پیچیده گفتن است ملای یعنی  
پیچیده گوی و اینکه آکوده مشو نیز معنی ملای قرار داده است در غلط افتاده است  
گویش دارد و هوش نگارید آلودن مصدق و آلود مضامع و آلود امر و



هم معنی بزرگ و عظیم و هم به معنی خسر و فرومایه آورده است گوئی این لغت را از ضد او  
 شمرده است و چنین نیست بنهره ز قلب کاسد را گویند و بدین عطا که اگر فرومایه را نیز گویند  
 گفته باشد معنی بزرگ و عظیم ز بهار نیست الف بعد از نون اگر بضرورت شعر روا دارند  
 روا باشد ورنه اصل لغت بلف است بتبیینه بطوری باطاسه حطی بمنجه مزارع  
 نوشت در اصل لغت گنجان کشت و باغ را نا طوری گویند آیا حارث ثبامی شخند  
 و حارث بن سین سفصل از هم جدا نیست همانا حارث بمعنی گنجان دیده است و چون لغت  
 حروف متحد الخارج منظوره دارد حارث بمعنی کث و ز فهمیده است بتبیینه خود در رابط  
 فارسی باغوش بمعنی غوطه نوشت و باز در باب نون ناغوش بدین معنی مینویسد و از این  
 تصحیف جواب بران قاطع نافه آف بمعنی نافه آهوی مشک است چنانچه آف بمعنی  
 آهوی مشک باشد قاطع بران در علم لغت فرشته عاریست به مصرع است  
 فخر شنیده است که آهوی مشکین آف گویند گمان گروی آنت که آف اسمی است  
 از اسمای شیر اعظم و آفتاب فرید علیّه چون ماه و انتاب جم و جمشید اندیشه این زاده  
 و آف بمعنی آهوسند میخواد خواهی از کتاب خواهی از نظم بران قاطع ناوک قلبی  
 کنایه از آه تہ دلی باشد و هموار نیز گویند که در مقابل بدست قاطع بران از زو  
 یقین میدانم که لغت آفرین کنی قیاس کرده است که آه از دل میخیزد و دلی در غایت  
 قلب گویند و آه را ناوک میخوانند ناوک قلبی بمعنی آه آورد همچو اندام از جبر اخلاک  
 قلبی نامید انکه طبع دریا نبوده دارد و باید که ناوک قلبی ترکیبی است نامقبول بلکه کرده  
 بران قاطع بنید بصیرت اول و تحتانی مجهول بر وزن معنی نوید است که فرد گانی  
 و حیر خوشن باشد و بفتح اول در عربی شراب خرم را گویند قاطع بران کنی بنویسم

الف لغت  
 آه به کما  
 دلی لغتی خوش  
 لفظ در فارسی  
 حیرت اف  
 شر و از ان  
 آفتاب بر  
 امر

که مراد فهم داشت بمعنی سکوت اولی واضح دانست برهان **فایده**  
بروزن فرزند تیغ و شمشیر بگذرا گویند **قلم** برهان لغت نوشت توضیح نکردن  
هندی را که نام زبان میهند گویند تیغ است همان در هست لیکن در هند میهند گویند و در قلم در هند  
و در ترکی و پنجین لغات درین کتاب است **تبدیل** بار بمعنی شمار و حساب کن می آرد  
و میگوید که امار و اماره حساب گویند یا میگویم که اوار و اواره بمعنی دفتر حساب  
آمده است و ابار و اباره بدل آن میشود بود این امار و اماره و انگاه میاها بمعنی  
نخی و منع از حسا از کجا بد آمد اول باید که مصد می باشد و آن مصدر را مضارع بود  
و از آن مضارع امر استخراج کنند و میم نخی بران امر نهند تا میاها صورت پذیرد و آن  
خود نیست و او را که اواره مزید علیه دست لفظیست غیر متصرف بمعنی دفتر حسا و او  
بصورت میم جبراسخ شد و این همه ساز و برگ از کجا آورد که امار امر و میاها نخی  
گرفت **تبدیل** در تحت شرح معانی لفظ میان که مقلوب آن نیام است مینویسد که  
است بمعنی بزرگ مقابل کوچک است آنکه در محاورات است حالش این بادریار  
و عسبر چه خواهد بود اگر از بنگال و دوکن تا پنجاب و هند بیاورم و هم کنیم و بریم کسان  
بمعنی بزرگ نقیض کوچک است مسلم خواهد داشت آری میان لفظ تعظیم است در محل  
لفظ و شفقت فرزندان و خردان نیز گویند و علم و جهل را نیز باین جهت نام و هر اوجاگران اقلان  
هم گویند اگر فرزان کنی یا زیربخت هر آینه لفظی مقابل بزرگ نیز گویند مکنی بزرگ بجهان بمعنی کوچک است  
**تبدیل** میو بر وزن دلو بمعنی هوی می نویسد و می دانند که بمعنی هوی صحنی ندارد این قلب می  
است **تبدیل** نابوده بجا بجد مینویسد گوئی لفظ جاد است فی فی بسون بای  
فارسی ترجمه لمس و مس است و پیوده مفعول آن نابوده نقیض آن یعنی اوجها **تبدیل**

زبان پارسی بدانت پارسیان باقریش عالم توام است و مورخین اسلام نیز انحصار  
 کیومت گیرند و وجود اسم پیش از شهبود مسمی چون تواند بود مگر گفته آید که بی پارسیان  
 گفتار خدا را گویند گویم آری پارسیان نیز دساتیر و زنده و ستار اکلام الهی گویند  
 لیکن آن نامه آسمانی و فراتین نواذ مانند نبی با اینهمه بزرگتریم که کلام الهی انبی گویند  
 نه آخر و ضه رضوان بهشت و مینو نام بود چون عرب عجم بهم آمیخت و فردو را  
 و بهشت و مینو در نگارش و گزارش آن نند و نماز و صلوة و روزه و صوم بهم اختلاط  
 و آمیزاج یافت چنانکه رسول را پیغمبر گفتند قرآن شریف را بی چراغ گفتند مگر گویند که  
 اگر غالب اند چه زیان و اگر ساسان خیم در ترجمه دساتیر نیارد چه باک و اگر زبان و خلق  
 چه عجم چون دکنی نبشته است صحیح خواهد بود گویم این قول فیصل است و ما را دیگر مجال گفتار  
 نیست راستی اینست که این ناری سخن است و فارسی مستحق آنست که چون عرب  
 و عجم با هم آمیخت اهل عجم مقاصد اهل عرب را در زبان خویش نامها نهادند هر کس  
 متاخرین را باید که چون فرسنگ گذارند درین چنین غلطی بستیث بودن این لفاظیات  
 کنند تا حق تحقیق بجای آورده باشند تبلیث است لئون مکسود یعنی خوشحالی و پس  
 فصل دیگر تا سیدن یعنی خوشحال بودن بنویسد اگر سید دست بهم نند در زبان تیره و لول  
 قاف خواهد بود تبلیث در باب لئون معجم نم طعنتی آرد مخ بفتح یعنی اندرون بخار  
 بالفتح یعنی غازه نخت بهر و فتح پوست نباتات تخم بالفتح و بخیر و بحیل یعنی گرانازج  
 نخت فحشین یعنی تیز زین و بخند یعنی نترند و بخوان یعنی از عطران یارب ما خداین بخرد  
 فرسنگ است بخند خود مبدل نه نترند است که آن را یعنی نترند نبشت تا با وجود آن نبشت مگر  
 چگونه متعرف گردیم تبلیث است را که لئون مفتوح و خای مصنوم مشهور است به ضعیفین بنویسد

منقطع چند دارد لئون را مضموم می نویسد و مشهور بفتح لئون است اگر فتم که عقیده جمیع  
 از فرنگ نگاران چنین باشند که لئون مضموم است به معنی نوید این چه استند است اصل  
 لغت نوید است بفتح لئون و بدل منه آن بنیدای می نشین تو و خدا خواهی گفت که نوشتن  
 به معنی نوشتن است با خواهی گفت که نوشتن بدل نوشتن است در کلام دکنی ازین است  
 بسیار است آن لغت و بیارامنی آن اگر نگردد شرف نگار است و پیر و پیش خواهد کرد  
 نا نوشته پیش از آن خواهد یافت که من نوشته ام شتر عزمه دیگر در شرح معنی می کشد  
 که بجای مفرده فرد گانی نوشت گوی مفرده و مفرد گانی را یکی بنده است و این بدان  
 ماند که مفرد و مفرد در گنج و گنج را یکی بنده من میگویم که مفرده خبر خوش نوید بنویس  
 و یای مجهول مرادف کن و مفرد گانی لغت و جنسی را گویند که در صله مفرده مفرده آورند  
 شتر گریه دیگر آنکه میسراید که در عربی شراب خرم را گویند لغت و باله صورت برستی  
 کرد لغت را دید و معنی آن شناخت لغت عربی بیای می معرفت بروزن رسیده و بنید  
 که بدل نویست خود بقول کنی بیای مجهول است اگر دکنی آدم زاد بودی در شرح این  
 لغت چنین جاده پیمودی که بنید بفتح لئون و یای معروف در عربی بسیار است  
 گویند و با تحتانی مجهول بدل نوید است که لغت است قاصد معنی خبر خوش بر زبان قاطع  
 نبی بکسر اول و ثانی تحتانی مجهول کشیده مصحف و کلام خدا را گویند و بضم اول هم آمده  
 است قاطع بر زبان اگر در صد فرنگ بنیم که بی معنی مصحف میسرت با و نخواهد نوشت  
 دلیل من این رگ گردن آنست که قرآن در قلم و عرب بر پیغمبر عربی بر زبان عرب  
 نازل شده است هر آینه روان باشد که آن در زبان درمی نامی بوده باشد ظهور  
 بر نویدین حضرت ختم المرسلین صلوات الله علیه در عهد خسرو و وزیر است هر گاه

نکرده اند این غلط فهم تره را می هر کجا منصف را با اقتضا است گوش بگفتار وی و این است  
 چون درین لغت همین آخر نیک تلفظ در نمی آید و درین خصوص منتهی دو لایبی یکجا  
 دارد بقیاس خود حذف همین آخر قرار داده است طر فکی دیگر آنکه میگوید نوعی از بودن  
 و نمی اندیشد که بودن اسم طائر است مشهور آن تره را که عربی آن لغت است بودن  
 گویند بر وزن موئینه همانا عین آخر لغت را بقیاس و کنی پارس بیان حذف کردند  
 تحتانی بودن را خود حذف کرد و سجان له صاحب کشف اللغات نیز لغت را مع  
 عربی و لغت را عین فارسی میگوید کاش عین اول را که بعد از نوشتن تلفظ است  
 و نانا به دو نون و دو الف می نوشت تا این اسم مفر میشد و لغت منتهی وجود دیگر  
 یعنی جدا فاسد بران قاطع لغت بدین با و او بر وزن کشیدین معنی ناغنون  
 که بعضی نه خوابیدن و غافل شدن و بنامیدن باشد چه غنودن بمعنی خوابیدن رسیدن  
 و آسودن است قاطع بران این دکنی آبروی فرنگ نگاری رنجت غنودن  
 لغتی دیگر و لغت بدین لغتی دیگر و نگاه معنی آن همان ناغنون و باز معنی  
 بسبیل توضیح خوابیدن مع دو کلمه مرادف پس در تصحیح افزودن نوشتن که غنودن  
 بمعنی خوابیدن است و در اینجا نیز دو مصدر قریب بمعنی همراه خوابیدن آورد هر چند نیز  
 خرافات هزار جا دارد و لیکن در شرح لغت و لغت بدین اتهامی بکار برده است که هیچ  
 خزنده در پستاری خرو میج ساربان در خدمت گزاری شتر بکار نبرد و بیله نغن لغت  
 اول ثانی لغت همان بر وزن سمن بران لغت او بر وزن کم سواد لغت همان بر وزن  
 هرزه کاران لغت همین بر وزن حسرت آگین پنج لغت بمعنی زنیان و ناخواه آورد  
 و هر یکی را یک هم وزن همراه آورد خداوندان آهوش و خود هم وزن هر لغت استخنده

حال آنکه درین کلمه نون مضموم مذموم است دیگر آنکه میگوید نخست بهر دو فتحه یعنی لیش و  
جواحت نکند و سبحان الله جواحت نکند و چه ترکیب خوب است و معنی او چه باکزه اسلوب است  
برمان قاطع نرزد و بر وزن لرزد و مخفف نیز در سینه نمی آرد و قاطع بران  
داشته شد که هیچ نمیدانند صیغه مضارع با فزایش نون نافیه لغت چرب باشد و نیز زور را  
النگاه گویند که نیز لغتی مستقل باشد و اینکه در تقطیع شعر نرزد و بجای می نرزد و آرد و نرزد  
است نه تخفیف نام نگیریم که کم از بلغا در شریجی می نرزد و نرزد آورده تبلیغ نسج را بچشم  
بمعنی حریر زربافته می نویسد مگر نسج را که لغت فارسی به معنی قصه است و بدست  
و تا تصحیف خوانی نکرده است از سر آن نگزشت است من میگویم که نسج به بچشم فارسیست  
و نه لغت حادث است و نه اسم حریر زربافته است خصوصاً بلکه لغت متصرف عربیست نسج  
و نسج و نساج و نسج بمعنی بافتن و بافتند و بافته شو یعنی هر جامه که بافتند خواهی  
رسمان و خواهی از ابریشم و خواهی زر بافته و خواهی ساده چنانکه تنیده و عنکبوت نیز  
نسج گویند تبلیغ نشستن را مخفف نشستن و نشیدن را مخفف نشاندن می نویسد حال  
آنکه مخفف نشستن نشستن است بخلاف نون و قایم نشین و نشیدن مضموم است و نه  
معتول باید دانست که متعدی نشستن و نشستن نشاندن است و نشاندن فاعل  
اما نشا خن یکبَر نون نیز متعدی نشستن و مرادف نشاندن آمده است تبلیغ  
بغمت جذرا صم غمت های بهشت و لغت کده بهشت امین فراید تا اهل خود چه فرماید  
برمان قاطع لغا نوعی از بودن باشد و اصل آن لغا است در عرب و فارسی  
عین آن خرا حذف کرده لغا گویند قاطع برمان اصل لغت اول میبایست شوب  
مسیر میگفت که با بریان عین آن خرا حذف کرده اند حال آنکه با بریان عین آن خرا حذف

نمودست یعنی ظاهر شد و نمایان گردید و بمعنی اسم فاعل بهم آمده است که ظاهر کننده  
باشد و بمعنی ظاهر گرد و نمایان گردانیده هم هست **ق**اطع بر مان نهاد ماضی نمودن الظاهر  
باشد که مان و مصدر بود چون آن نیست آن نیز نیست هر چند می نماند بشنم که مان و بجای می  
کجا دیده باشد هیچ نشین نمیشود و لجه تعلیه خود خواند ان الف است چنانکه جان را چون  
گویند نمود را نهاد چنان گویند از او الف چگونه پدید آمد نه مان و بدل نمود است نه بجای خود  
لغتی دیگر حیرت در حیرت آنکه بمعنی فاعل نیز می نویسد حال آنکه صیغه ماضی به معنی مصدر  
مستعمل است نه بمعنی فاعل بلکه مرا از ان نگزید که تخمین بگذارم و بگزرم محقق میستند  
نماند که من لفظ نگزید درین عبارت بعد بر آن آورده ام که کسی در اندیشه نگزید که در فصل  
سابق نگزید را غلط گفته ام فی فی نگزید لفظ صحیح است به معنی لیکن اخت نیست معنای  
اصلی نیست زیرا که اگر مضارع اصلی بود می پیوند به مصدر داشتی و این با مصدر مستعمل  
باشند و اسمی عابد را مقرف میگردد اند و از مصدر تا امر همه صیغه های سازند مانند شکوهیدن  
از شکوه و شکردیدن از شکار اما بگزید و گمان مصدر سازند ماضی نیز نخواهد بود همین مضارع  
بکار می آرند گزید و گماند چون اینهمه نسبتی بدان که نگزید همان مضارع مجعولست با فرایش  
نون نفی و اما سخن در آن فته است که بیاید یک لغت و بیاید یک لغت اگر تمسخر نیست چون  
خواهد بود تنبیه نلشک بر وزن سرشک نلشک بسین سوده و بشک و بشک سابی موحده  
فرصت درینو بسید بشین و سین بدل همدگر مسلم اما بجا لام بای مجذ از عدم تحقیق است و چند  
این لغت نلشک به لام دانیم یا بشک بای مجذ این کلام آخر بود که اول بر زبان قلم فرست  
نخست آن سپیدین است که لغت پهلویست با تازی زیرا که مجموع حروف این الف ظ  
شکل برین الیسانین است و ناقص که اورا خمه افاده معنی هاله نقال نیز توان گفت است

و در تلفظ آرنه من خود از عهد این کار بر نیامده ام حیف که مرزنگ جهاگنیه می و جمیع  
الفرس سرور و سرسلیمانی و صحاح الادویه حسین انصار که دکنی این چهار کتاب  
دریاباچه باخذ خود امانوده است هنگام نگارش این اوراق در قلم نیست ورنه هر چهار  
سخر اصفه صفحہ می مکرسم که این پنج لغت از کجا فر گرفته است من آن پندارم که تنها  
سرسلیمانی فروغ افزای چشم این دکنی است آمانه آن سرسلیمانی که کثایت  
موسوم بدین اسم بلکه آن سرسلیمانی که اسما پر از ناف آورده در چشم عمر عیار کشیده  
بود تا بسبب آن سرور دیو و پیر امید نشکفت که اندکی از آن سرور بدین دکنی رسیده  
که اجته را معاینه میکرد و زبان قاف از آنان می آموخت بر زبان قاطع  
نقده خنک زشتی کنایه از آفتاب عالمناست قاطع بر همان آفتاب زده  
و سمنده ماه را نقده خنک شنیده ایم و درین سرور لغت رنگ به تشبیه است آفتاب  
نقده خنک چنان توان گفت و زشتی افاده که امحی میکند تبلیغ معنی نقش مجرم  
گوده مجرم و معنی نقش مجرم گوده حرام چنانکه عادت است در دواصل جدا جدا می آید  
تا این بر چهار کلید را سرور بن حبیب تبلیغ نخته را در سرور معنی و بدلیل می آرد باشد که  
چنین باشد و باشد که وجه دلیل متحد المعنی نباشد تبلیغ نگو نگو نگو نگو نگو نگو نگو  
نگو  
از تیر می فکرا بقدر دانستم که صغیره سغول بعد از همه نوشتن غایت انکسار و  
تواضع است اما وجه اول نوشتن صغیره امر بمحبان در پرده ماند تبلیغ نگر بر دراکه  
نظار حبیب علی باضافه فون نافیه که جزو حقیقی لفظ نیست لغتی مستقل اندیشید  
و در یک نظم نوشت بر زبان قاطع نهاد بر وزن سواد معنی نهمه باشد که ماضی



یارب بگزیدگان را توفیق انصاف ده تا سعی من را یحسان نرود و میگوید که توان برین  
 روان یعنی خزان و جنبان و حرکت کنان لرزان و نالان و زاری کنان و قیاد و نالان  
 نالنده و جنبنده و نالیدن و جنبیدن و کوز و خم شده و خمیده و دو تا گردیده و کهنه و لاغر و  
 و ضعیف و آگاه و هوشیار و آگاهی و هوشیار آمده است ازین است و معنی خرامان  
 و جنبان و حرکت کنان و جنبنده هر چهار مرادف یکدیگر نالان و زاری کنان و قیاد و نالان  
 و نالنده این چهار مرادف یکدیگر کوز و خم شده و دو تا گردیده این هر چهار از این شش بگانه  
 و با هم بگانه چون ازین بگزینی بگزینی که نالیدن و جنبیدن نیز میسر بود و مگر مصدر  
 و فاعل یک معنی می باشد هم چنین آگاه و هوشیار و آگاهی و هوشیار عبادا باشد  
 و لا حول و لا قوه الا بالله من یسکونم که از مصدر معنی فاعل از فاعل معنی مصدر فاعل  
 گرفتن همچون خود بر زینت درین باب سخن ضرورت ندارد نالان و خمیده و کهنه و لاغر  
 و آگاه و هوشیار این شش معنی را بر لفظ توان بر لبسان نتوان بست و بسوی توان  
 و دخت توان یعنی خرامان است اما خرامنده بدان رفتار که از روی ناز و اداب باشد  
 و بجنبیدن شاخهای بخیالی اندامد چون انجالت را در عربی تامل گویند اگر لرزان  
 گفته باشد و آگاه و هوشیار و آگاهی و هوشیار تامل باشد خواهی نتیجه خوف یا غضب بر تامل  
 قاطع نوعی بفتح اول و ثانی و بیاید و سکون ثانی سیلاب گویند و بمعنی شسته  
 بنظر آمده است قاطع بر تامل کجا سیلاب کجا فرشته آری از وجه بنون مضمر و محمول  
 اسم سیلت و آن نیز در یک فرنگ کجای توان تامل فرشت آورده توجه به شسته است  
 تا که اصح دانیم و راجح را از مرجوح بکدام دلیل باز شسته نامیم نگارندگان فرنگ گفتند  
 و نمی نویسند که در کدام زبان است دیگر اغلب اکثر آنست که اعراب ننویسند و اگر نویسند

بدین تفرقه ندارد صاحب رفا آمد در فرنگ خویش نلشک به فتحه نون و کسر لام و  
 نالشک لغزودان الف در میان نون لام بعضی قرصه از مینو میزد پس برهان قاطع  
 نمید بفتح اول بر وزن مید ماضی نمید است یعنی میل کرد و توجه نمود و نم کشید امید  
 و بضم اول مخفف نا امید و نو مید باشد قاطع برهان در هر گام لغزش در هر خط و خطا  
 نمیدن اگر از نم بطریق تفتن صدرا آفرینند به معنی نم کشیدن سزاوار نمید نیز  
 معنی ماضی کن خواهد بود میل کردن میل کرد از که شنید اینهم اگر بوده باشد گواش معنی نمید  
 امیدوار باشد چگونه جائز باشد حال آنکه خود می نویسد که بضم نون مخفف نو مید است نمید  
 مخفف نو مید و نمید مخفف نو مید مسلم نون را مصنوم چرا ساخت و تخفیف تعبیر عراب  
 رسم نیست نون نو مید و نو مید مفتوح الاصل است بکدام عارضه ضمه را پذیرد و نمید بفتح  
 امیدوار و نمید بضم نا امید و عایت لغز و مهمل چنانکه به تحقیق جامع برهان قاطع ثابری  
 است قاطع متقیب نواخته را که مفعول نواختن است به معنی خیر و خیرات و تکلفات  
 و الغامات میگوید و نمی اندیشد که چه میگوید نواختن دو معنی دارد نوازش کردن و جنگ  
 فی و شال این را بنوا آوردن بر ائمه نواخته یا صفت ساز خواهد بود که آن را بنوا آورده  
 باشند یا صفت کسیکه بر وی لطف و ترحم کرده باشند خواهی به تعظیم و تکریم خواهی به استعلاط  
 و انبساط و خواهی به بذل و انبساط سخن در خیر و خیرات و تکلفات و الغامات است یعنی مفعول  
 این فعال را نواخته توان گفت نه این فعال را آری چون رسم است که از ماضی معنی صدرا  
 فرا گیرند اگر نواخت را مراد نوازش باشند و از نوازش عطیه الغام و اعزاز و اگر مراد نوا  
 روا باشد لیکن این نواخت نه از نواخته تبلیغ شده شرح لغت توان بدید آمد  
 که هر گونه ماده پنداریان که در شریعت مکتبی آماده بود و بعضی مکتبها بصرف شد و نمی در شرح این

از رودکی تا شیخ علی حنین خاتم المتأخرین است کس نگفته باشد تسلیه نوله وزن  
نوله بمعنی کلام منقولید و باز میگوید که بمعنی قول هم آمده است مگر در کلام و قول مختارنی  
است تبلیه نوله را پس از آنکه معنی صحیح منقولید میفرماید که در سبند هر خیر نور آگیند باز  
نوله در سبند نیاگویند بر وزن حیایا نوله و نه را که ترجمه تسعه است نوله بر وزن کوه  
نشان میدهد و آن نیست بیوا و اگر بحسب صورت وزن شعر ضمه نون اشباع  
دهند و او پیدا کنند حجت نیست و نشاید که این لغت اصلی شمارند و در شعر بکار آرند  
تبلیه در معنی نهانند تسخیر از اندازه بیرون برد میگوید که مرکب است از نهان و نه تسخیر  
شبه و آوند به معنی ظرف تا اینجا است گفت اما وجه تسمیه غلط آورد و چه میگوید که در  
ظروف بسیار ساختند من میگویم که نظر کثرت آبادی نهانند میگفتند یعنی بمنزله  
ظرف نیست از شهر بزرگتر حال آنکه خود نیز بمعنی شهر نشان میدهد لیکن  
بد معنی نمیدهد و میخوشد که در اصل نوح خوانده است از آن رو که بانی آن نوح علیه السلام  
است یارب از نوح ضمه نون کجاست و او چه شد و ما میهنوز بجای حامی عربی چگونه  
نشست و با این همه راجه افتاده است که قیاس کنی را بران قاطع و حجت استوار  
و اینهم تبلیه آسمان نه بدر میگوید بفت کوکب عقدتین نیز نه بدر میگوید افلاک آباء  
و عناصر امهات و آن نه بدو این اجار ما در میگویند سبعة سبده و راس و ذنب نه  
بدر گفتن شش تنه آفرینش خویش کم کردنت من بخدمت حضرات پهلوانان سکنم  
این کنی را ثالث بالبحر راس و ذنب میگفتند باشند تبلیه نه بام نه پایه نه پدر  
نه برده نه حجره نه حصار نه خراس نه دقاق نه سپهر نه شهر بالا نه صحیفه گردون طلام  
نه طبق نه قصر نه کاخ نه مغر نه این شانزده استعاره در پانزده فصل نوشتند و

آن یکی مخالف این یکی باشد از همه دشوارتر آن که در ادبی تصحیف لام فراموش  
و تا جای بعد از پانه نشینند تا خربین مثل چهار و آریسته و آریز و بکیر بران دارند که این  
از اصل زبان تحقیق کرده ایم باریت بان خداوند کرامی اندیشند کابلی و قندکار و کچی و  
مکرانی هر که از باختر سوی هند آید چنانکه خود را زبان و آن استند اند و اهل زبان  
پندارند حاشا که بعد از صائب کلیم چون خربین دیگری از خاک پاک ایران غاصت باشد  
میدانست مقدم و اگر گرامی و شستن و گشتن بر ورق دل نگاشتن غوطه غوطه باریستی  
فراموش کنند و زنگار شک آئیند و انش مبطله ارشاد می میرد و ند چه در غور بود و باو  
چهره شدن و بر بخش انگشت بخادان همانا حقیقت پاریسی از پیش نمیدانستند و مشابه  
بر مان قاطع و کشف اللغات و موزونی طبع خویش خود را پاریسی ان سخن نمیدانستند  
هی هم این بخیران فرهنگ ناطق و بر مان قاطع را که خربین بودند شناختند و قدرتش  
با مسافر از اری جمع کردند بر مان قاطع نوجوان بسرام و می گویند گویند که هنوز  
خطش ندیده باشد قاطع بر مان برو کنی هزار آفرین که لغتی آورد که اگر این لغتی  
نوشت هیچکس نمیدانست که نوجوان کرامی گویند اما نوشتن اعراب آوردن و وزن  
چرا فرو گذاشت درین ضمن ناشناسا لغت از حرکات حروف آگهی نداد و این ستم است  
تبلیه نوشت بود و مفتوح ناضی نوشت و نوشت بکسر و او ناضی نوشت و نوشت و بجای  
نوشت اما جاز نوشت این نیز مانند لفظ نوجوان مشهور و معلوم است نوشتنی نبود مگر  
نگارنده افاده غریبی در اندیشه داشت چنانکه میکار که نوشت بر وزن گوشت ناضی  
نوشتند است یعنی نوشید و باز در فصل دیگر بنیامد نوشتن نوشتن بر وزن نوشتن نوشتن نوشتن نوشتن  
گوئی نوشتن را بدین صورت نسخ کرد نوشتن بر وزن نوشتن بجای نوشتن نوشتن

وکن را یثونیز گویند و چون تبدیل شین و سین با هم رواست نیسوز نیز بجاست اما پیش  
 بعضی زهر کجاست آن پیش است بنامی موحده نام قسمی از اقسام زهر بنام زهر بنیام و زهر  
 به پیش غلط کرد و همچنین مغلط هرگز جاست تبیین و ابواب جانیدن به معنی تعلیم کردن  
 آرد من ضامنم که در کلام اساتذہ این صدر متعل نیست و گمان میکنم که در فرنگهای دیگر  
 ازین مصدر نشان بنایند هر آینه زبان نثره دیوان قاف خواهد بود و بتجید و جود ساز  
 معاون کنایه از آفتاب میگویی مگر این نیز در قاف شنیده باشد در پیدایش معدنیات نظر  
 آفتاب را دخلی تمام است لیکن در عزابت این کنایه کلام است بتبیین و داغ بمعنی  
 آتش میفرماید تا سد این لفظ از کجا بدست آید طرفه اینکه در فصل دیگر بجای دال را  
 قرشت آورده و در اینجاست تبیین و راز و دوا و مجهول می نویسد و بر وزن  
 غم آلود میفرماید خیر گفته باشند هم میدانند که و راز و ترجمه ما و را از انهرست در فصل دیگر  
 و راز و برزای نقطه دار می نگار و تاج می نگار و بتجید و جود و راز و دوا و مجهول  
 و سانی و فارسی آن کرک و ترکی آن بلد چین میگوید و نمیگوید که و نتیج در کدام زبان گویند  
 از آن رو که خلط سبب شیهه ایست که این اوصاف و دشمن بر خود لازم گرفته است و نتیج  
 و سلوی و سما و بلد چین بهم آمیخته در فرنگهای دیگر و بدیهه ام که و نتیج و وزن زنجیر و فارک  
 اسم مرغیت از برونه کو چکر خاجه را میرم که از فارسی بودن و نتیج آگاهی و ادبی و انهم  
 از تفرقه کافیه و بیک حرف زند با اعراب و نشان و در فارسی نام آن  
 کرک نهاده و اللفظ فی لطن القائل والمعنی فی لطن القائل حق تحقیق آنست که کرک نهاده  
 کافیه و اول مفتوح و وزن هلاک و باضافت الف در آخر کافیه و وزن ناشاد و دیگر اسم  
 سبب و صحر و یا گویند که معمولاً به فتحه اول و ضمّه ثانی و دوا و مجهول مهندی آنست و در

و لفظ نه آسان را بهر معنی نگاشتند و نه سپهر را نیز در استعارات درج کردیم  
که از استعارات نه گشتند و از آسمان بهر چه و نه فلک را چون نگاشته گشت گوی صحیح نه پند  
ورنه نه گشتند مثل نه بام و نه چرخ و نه فلک مثل نه سپهر چنانچه نگاشتند تبیین نه لازم  
مینویسد و معنی آن آزارند هم و آزرده نشوم میگوید آزرده مصدر است نه بهر هم معنی  
لازمی و بهر هم معنی متعدی و آزار و مضارع و آزارم از بحث مضارع صیغه مکمل و نیازم  
همین است باضافه نون نافیه از هر صیغه یک صیغه و آن هم مرکب نه نون نفی بدست  
آوردن و بعقیده خوش لغتی ضروری استن ربط است ضبط است خط است حبست  
تتبع در شرح لفظ نیاز که آن نیز کفایت است بهر سیلاید که در یک سخن معنی درست  
و در یک کتاب معنی درست و در یک صیغه معنی درست نوشته اند من میدانم که از لفظ  
نیاز از این معنی هیچکس از هیچ کتاب ثابت نتوان کرد و تصحیف خوانی این است  
اما بنامی این گونه تصحیف بر که ام نقل و کلام تحریر است نیاز ترجمه احتیاج و مراد  
عجربست پس تبیین را پس از آنکه خلاف شمشیر میفرماید میسر آید که عموم و خصوص  
گویند و میگویند که معنی تعویذ هم بنظر است هر که وسط هر چیز را بنام گوید از مرده بنی آدم  
خارج است میان قلب بنیام است و افاده معنی وسط نیز میکند و معنی حقیقی بیان  
ترجمه وسط است و تقلب بنام اتفاق است صاحب بیان قاطع بیان معنی حقیقی بیان  
بر بنام نیز جاری کرد اگر زنده میبود می پرسیدم که چون کران و کنایه نیز مقلوب می نامند هرگاه  
معنی حقیقی کنار که خوش است نیز از کران حاصل میتوان کرد اما بنام معنی تعویذ تصحیف  
است بنام بیای فارسی مفتوح و نون بالغ میزد و بخار تعویذ را نامند تبیین  
مفسر بر وزن میوه بنی شتر ویش معنی زهر مینویسد آنگاه باید بود که شتر در اصل شتر است

روان چنین کنند + تنبیه در یک فصل بپاک بنامی فرشت بر وزن افلاک  
 بپاک بنون در فصل اگر هم بدین اعراب بمعنی برف مینویسد و بدین بایه تصحیف آرام  
 یافته میفرماید که بمعنی ترف هم آمده و ترف را مرادف قرار قدرت می نویسد باز در ترف  
 و قرار قدرت سخن نیست ما خود این را در کمال فن تصحیف می ستایم که بپاک  
 بپاک و برف و ترف نگاشت هم در لفظ و هم در معنی شیوه خویش فرو نگذاشت  
 بران قاطع هوس بانانی مجبول بر وزن طوس بمعنی هوا هوس بانان قاطع بر زبان  
 طوس و او مجبول کجاست کاش قوس که در زبان انگریزی پاره نان گویند  
 تمامی فرشت نوشتی نا در وزن برابر آمدی با جمله هوس بانانی مضموم و او مجبول  
 معنی هوس که به تحقیق است کجاست اگر در کلام همین نشان دهند این نیز دهند که آن  
 ضرورت است و در تحقیق حقیقت لغت رعایت ضرورت ندارد و معنی دفع  
 این اعتراض هوس به او مجبول قسم کرده و طوس هم وزن و ده همچو نه صورت  
 دارد و طوس که نام پهلوانی بوده است از گردان ایران اسم شهر است از بلاد خراسان  
 او معروف است مجبول و این نیز اندیشند که شعر این بین مطلع نیست فردیست  
 طعه و توانی این قطعه قوس و فردوست بدین دلیل تغیر اسکان و تخریک سم است  
 بدل سکون حرکت مع تبدل اعراب طرفگی دارد و عظام عجیب هم طرفگی را کرده مردود  
 شناسد با شعر این بین نیست شعری رزم بر رزم اختیار کن + هست یا را  
 و نه هزاران هوس + حرکت را بسکون بدل کرده است نه فخر را به ضمه هوس را هوس بوزن  
 رض گفته است نه هوس بوزن کوس تنبیه یا ضغن بمعنی بیرون کشیدن می گوید  
 و اندک آنی که ضغن است بافت مدوده همانا که چون یاز و مضارع است این همه دان

مناقب الجارفين دیده ام که یکی از نبات ملک که در جباله لطاح سوتوی روم بود ذکر کانام  
 داشت همانان این مهر خوان خوانده بود و اسم این تنبیه هزار دستان بمعنی بلبل  
 و در فصل دیگر هزار دستان نیز بدین معنی می سر از و مردم را گمراه و خود را رسوا می سازد  
 آری بلبل هزار گویند و هزار دستان نیز هزار آوا نیز نامند و هزار دستان گویند مگر قشبان  
 و قروا لکان و کودکان دستان بمعنی آواز خوش است و دستان بمعنی آواز بلبل نمیزند  
 افسانه میگویند هر آینه هزار دستان است هزار دستان نازم بدین کنی نخست در فصل  
 هزار آوا نوشت که بعد از هزار الف است و بعد از الف و او سبب هزار دستان که بعد از هزار  
 دال است و بعد از دال الف در سبب فصل هزار دستان که بعد از هزار دال است و بعد از  
 دال سین در تقدیم و تا آخر حرف تتهی غلط نمیرود لغت که غلط باشد استیم که آنچه در  
 خوانده بود در جوانی فراموش نکرد و الف با نیک با داشت مصرع ما را بدین گیم  
 صغیف این گمان نبود تنبیه در بیان های موز با فامی سغفص کاری کرده است که اطفال  
 کسند بمعنی کارگاه جولاه یا بمعنی شانه جولاه و هوشل سم طعام و هف هف  
 مبدل عفف بمعنی آواز سگ این سه لغت اگر غریب است و صحیح در اولی آخر نگاشت  
 و یکصد و چند لغت چهار هفت که عدولیت معروف مرکب ساخت و از صریح قلم در مضامیر  
 بیان شور و شغف انداخته است که کنایه از هفت سپهر و هفت ستاره و هفت برده چشم  
 هفت کشور کمتر معقول بیشتر نامعقول گوئی این رساله ستوره بود ناز پرورد که این  
 دکنی آن را چشم داشت فرزنی رغبت نظر بازان بدینگونه هفت کرده در نظر با جلوه او  
 در بر و دول مجرد از طرفیت منت نهاد دانه که هنگام فر از آوردن این الفاظ فرمود  
 دستگاه خویش ناز میکرد و باشد و گفتن آن که می گفتند این کار از تو آید و



آفتاب است در برج سرطان تا اجابت طالع است و این مخطط البست تو بر تو  
 آخر این لغت را لفظ درست و آن باینز قافیه کار برست حاشا که باینز قافیه جای  
 تواند بود و مخطط دیگر آنکه مدت بودن آفتاب در سرطان میگوید فصل را میداند و  
 ماه را گفتار من شنوند تا از مخطط آگاه شوند سال شمسی منقسم بچهار فصل است فصل  
 ششم بر سه ماه و هر ماه مدت ماندن آفتاب در یک برج شروع سال از رسیدن آفتاب  
 به محل گیرند محل ثور و جوزا این سه ماه فصل چهار است سرطان و اسد و سنبله این سه ماه  
 فصل پنجم است میزان و عقرب و قوس این سه ماه فصل خزان است و این باینز و باینز  
 و باینز نیز نامند جدی و دلو و حوت این سه ماه زمستان است فصل ابریک ماه فردی و جمعی  
 و آن ماه را که سر آغاز فصل تموز است خزان بشمارد هنوز سه ماه بگذرد تا فصل بانیز  
 رسد از سرطان تا میزان سه برج در میانست با اینهمه همچنانی مقبول طبع هم در اناج و لون  
 یاری و یاور نجیب است و بس شعر گفته گفته مرشد هم بسیار گوی: و ز شما بکتن نشد اسرار  
 دل جان سخاوت که از ان الفاظ مشهور و که زبان زد مرد و زن و پسر و بر باست و کنی آن  
 در مخططات لغات فرض میکند لفظی چند بجز ریشخانی نشان هم آبرو آرزو آرزو  
 آزمایش امید باورچی بخشش بدن بلندی جنگ بورانی بهشت  
 بلای تب جانور چادر حلا و خواب داروغه رای جنبای زانو سپاه  
 شکار صندل طوطی عجب بعین مفتوح غلام قال قاف کتاب گریبان  
 لشکر یاتم نریم واهی هنر یا قوت از کثرت این چنین الفاظ که در مخططات  
 یافتیم دیوانه شدم و نتوانستم از هر حرف لفظی چند نگاشتن ناچار از مصادره  
 لغات است که نزد صاحب بران آن نیز لغات است اغماض رفت و از اسماء

از روی قیاس مصدر را نیز یا ضمن گمان کرده است تشبیه یو غ بمعنی چوبیکه برگردان  
شوند و آن را درست جو گویند در بیان تحتانی مع الواد آورده جاد است صورت لغت  
همین است بنیده اگر دقیقه درست دیده باشد در نه اکنون که من نشان میدهم به بنیکه در میان  
جیم مع الواد نیز جیم بد بمعنی نگاشته است تا از تحقیق چه قدر بگاینگلی و شسته است پس  
انجامیدن بر گفتار ما و بیانها بر آن قاطع و گزشتن از آن خارزار را و کورایا  
سواد ملحق در نظر اندازین خود سواد اعظم ملقات و مضحکات است نخواستم که عمر در سر  
این کلمه گزیده بر ششهای بسیار داشت از آن همه مضحکات مغلطه جذبی آنکه فاصله  
در میان و در نشان داده میشود می نگار که آبامی گلوگیر کنایه از سرور و عیش جهان و  
کنایه از غم دنیا و شادی که بجهت مرگ دشمن کنند تا اینجا عبارت ملحق است پس بیایم که  
آبامی گلوگیر بجگاه نشنوده ام و انگاه هم بمعنی عیش و هم بمعنی غم و هم بمعنی شادی مرگ  
دشمن اگر مضحکه نیست حدیث آتوسیم جاسم آرد و نمی اندیشد که چون این غم  
در ایران نیست بجز آن در آن زبان چرا خواهد بود آفر از آفر را یکی میگویی نمی  
منجد که آفر به نقد هم زای لفظه دار اسم باید است بمعنی آله و آفر از تقدیم را می لفظ  
صیغه امر است از آفر شدن بلاق بوجوده به معنی نه خانه و سر خانه میگویی و غلط میگویی  
بلاق به دو بای تحتانی لفظ ترکی است بمعنی مقایسه که در تابستان بجز اقامت قوت  
از چوب و علف می سازند تا تموز و را بخاکر و مقابل آن فسلق است بمعنی  
زمستان یا می افزاه بمعنی آفرانیده مرتبه قرار میدهد حال آنکه پایه آفر لفظی است  
مکمل پایه و آفر که صیغه امر است از فردن شعبده باز و کنی نامی هنوز از لفظ پایه است  
و در آخر آفر بهم باز است آفر این که روا خواهد داشت با تیر بر وزن جاگیر است

خواهد بود ازین نیز بگذرد و در باب که در بیان قاطع که سواد نخستین است در معرض  
 بیان نامی هنوز با قاضی معضض صحت لغت رقم کرد و باز در ملحقات همان صحت لغت باز  
 آورد و با اینچنین خطای فاحش معتقدان بر آن قاطع و زبکفر سنگر این طرز سنگر از خود  
 به تقصیر ارضی نیستند اکنون هر چه از خسته آموزگار شنیده ام و هر چه به بنوری  
 خدا داد بدان فرارسیده ام به بند لکارش منم آرم و هر کجا فضل و میده فایده  
 تعبیه میکنم و از مبداء فیاض چشم دارم که هر فایده اسم با اسمی باشد فایده سر آغاز تحویر  
 فوائد که هر آینه بومی از کار دانی و خود نامی دارد نیازی آورم و پوزش میگنم  
 تا مردم گویند که خود هندوستان بود و هندوستان ابا ان گراهم در فرنگ هم  
 نظم مسلمند شستن و خود علم پیدا از باندانی افراشتن چه معنی دارد گویم من میگویم که بنا  
 من از ماوراءالنهر بود و پدرم در دلی پیکر زبیریت من در اگر منشور استی یافت  
 حاشا که خود را از اهل زبان گیرم زباندانی من بقبره سه فروره آفرید و سه گوهر  
 آورد نخست سلاطین که غلط را نمی پذیرد و خبر برستی آرام نمیگیرد و دوم مناسب آن طبع  
 غلط پسند خبر برستی بمیند با پارسی زبان سه دیگر احراز دولت دیدار تیا  
 هر مزد فراوان کمال و دانش اندوختن از دو تا دو سال پس گزشتن بر باستان  
 نامه و نشاط و زبیدان از آن شورانگیر شورامه مادر چهارده سالگی از آموزگار  
 پرورش یافتیم و پنجاه و دو سال متضرغن کافتم امروز که شصت و شش سال از عمر گزران  
 میگردم سخن آفرین اسباب گن ارم و هم جز آن نبخشیده بخشایش گرسن یادداشت  
 که درین پنجاه و دو سال چه در کاسی بر و من کشاده اند و کرسی ندیشته مراد فرارستان  
 ای که مکنم با پنهاده اند عینک انبامی روزگار حسن گفتار مرا نشناختند مرا خود

جامه اسمی چند صورت نگارش گرفت درین مقام سخنی هوش از انجا بطریقه  
 ناچار گفته میشود که این بزرگ بعد اختتام بران قاطع فصلی در لغات متفرقه  
 چهار فروغ از الحاق ملحقات چه خواست که به الامتیازی بدیاست که اهل نظر بدان  
 علاقه متفرقه را از مجموع ملحقات از متفرقات جدا مینویسند کرد و آن خود جز  
 اندیشه جامع موجود نیست از ملحقات به انداز ذره زیر یک حال از نموده آمد از لغات متفرقه  
 بقدر قطره از دریا نشان داده میشود کجکول را در ضمن لغات بران قاطع نام  
 بیانی مستود در لغات متفرقه کجکول بخامی شخه و جیم فارسی باز آورد و آن کجکول  
 است با کجکول این صورت سیوین یعنی کجکول معنی ندارد دیگر در لغات متفرقه  
 مینگار که دو چار ضم ال بعد و جیم فارسی به الف کشیده و به ا قشمت زده رسیدن  
 و ملاقات کردن و کس باشد با یکدگر بیک گاه غالب گوید که بهم رسیدن و کس  
 به اعتبار آن که دو چشم چون باد و چشم دگر گویند هر آئینه جار شد و جار  
 گویند و این معنی وقتی حاصل آید که بعد از وال و او نویسد تا شنید پدید آید و جار  
 بی و او سبب است بر حق کنی بهر ذره تا آفتاب بین و قید ملاقات بیک گاه  
 مزید علیه تا حق به خط منجر گردد دیگر در یکی ازین دو سواد که به ملحقات لغات  
 متفرقه موسوم و جدا شدن در میانند هر گز ناسلوم است زهره را سعد اصغر و شتری  
 سعد اکبر بنویسد و درستی نویسد نادرستی بنگر که از سعدین ماه و شتری ماه  
 و آنم ازین اجتهاد در مصطلحات سخن نمیشود فراترین و زهره و شتری ماهی چنانکه خود  
 نیز میگردد سعدین میگویند هر آئینه یکی از تیرین که ماه است و یکی از سعدین  
 شتری است هر گز فن سعدین گفتن خبر بریزد ازین قواعد هر ساله فرج نجوم

یکی از زبانان میدانست از سوره سوره بودن زند و سینا و بودن نام سوره و اصل  
و وجود و شستن بل و طرد و کشیدن زردشت ابا میکرد و این اخبار و این اسرار بهم بافته شوریده  
مغران پارس می نمود و میفرمود که زبان در در تر بجای باب لفظ دال مفتوح بای  
قرشت زده آید یعنی در محل فصل لنگ آید به نون مصنوم و فصل لایز باب مقدم دارند  
هر لنگ یعنی هر فصل بر باب چند یعنی درمی چند شتم باشد چنانکه مجموع زند است و لنگ  
دارد و صد رهانان لنگ را بخش میتوان گفت و در تحت هر بخش درمی چند میتوان فهمید و  
الباب فصل موجه حال را در تقدیم و تاخیر بدان فصول و ابواب مطابق توالی باشد  
چون از نظم بر شستن میان آمد گفت که در نظم قافیه را بگویند و ردیف را بگویند و  
غزل را جامه و غزل در از را بجا آید و اوزان و بحر و میان با رسیان خود زمره این گروه  
باشعار هندیان میماند که فقره فقره الفاظ متحد الکفر فرام آرند و در وزن برابر باشند  
اوزان و بحر از سخن جات طبع عالیله اهل عرب است گفتم ابتدای بزرگ کلمه موزون از  
زبان که نشان بهرام گور است گفت چنین خواهد بود چون بهرام در عراق نشو  
یافته است در شکار گاهی وقت زدن صید یا برون وی از راه نشاط زمره سروده  
باشد که این زمین بنظرهای دقیق و فکرهای ژرف قانوحا وضع کردند و قاعده  
مخاند و این اساس را چنانکه اکنون در عرب و عجم شایع است نواری دادند و بینی که  
مطالب عروض و رباعیات که این فن فرخ را در بارسی زبان نایست فاعله یعنی  
چند که اهل فرهنگ در نورد نگارش آن لغات کافیه را از کاف عجمی جدا کرده اند  
بهر دفعه تر و دو تنذب اجابت تفصیل و توضیح آن گزایش میبرد و کندان کاف عربی  
فقره اول ثانی مصدر و کانه بدن مصدر مصداق و کانه فقره اول صغیره هندی و اسم

بر آنان میسوزد که کاسیای ناسامی قره ایزدی نگشتند و ازین نایشهای  
نظر فرزد که در نظم و ثمر کا جاده ام سرگران گزشتند گوی نغمی همدرد من و مقطع آن  
مینو آراشگاه نوای ساز و دم سوزست شع تو نظیری از فلک مده بود و جوی  
باز پس رفتی و گشت در تو شناخت و مبلغ فائده چون تازیان بر پستان  
چیره دست آمدند یاد پندار از سر ایل عجم برون رفت لبیاری از روی  
راستی بدین حق درآمد و بصدق دل مسلمان شدند و دیگر آنان با حکام کش  
ز دوستی کار نماند برخی را که اهرن در گ دی و رفتند بود دل از کفر گشت  
آشکار اسلام گزیدند و نهانی هم بر آن جاده بی سپر اند بزرگان در نیت شه  
و فرزانگان رستی پیشان اسلام اگر می داشتند و اقوال حق نداشتند آن گزین  
اهرن دست که دل نشان بازبان می نبود هر گونه و قائل و حایق که از اسلام  
شنودند به کجی گشتند و با اتفاق منافقان که از بهر هر سببی می ترسیدند و از  
در حال شنیدند صحیفه با ساختند و نهان نمودند که ز رشت بطریق پیشگویی در  
عهد گشتا چنین فرموده است عیاذ الله آنچه از معجزات حضرت ختم المرسلین و خوار  
عادات آن شهنشاه قلم و دین در زمره مسکین حقر بافت همه بر ز رشت بستند  
و برای وی عروجی نامعراج مخبر صادق نشان دادند و گزشتن از افلاک رسیدن  
بهرگاه داد ارباک و شنیدن سخن از نجیب بدن بهشت و دوزخ همه در دوش رختند  
که اسه و پی بمبئی مصحف مجید و سینا و بوزان پیر باد به معنی سوره و چلیو و باده آب  
به معنی بل صراط لفظ آفرینی این گروه بی شکوه است مولانا هر فرزند ختم عیسی  
این ارباب من میگفت و بر فریب و نیز گشت سباز میخندید و تارنده و بستانند است

و این ترکیب بآ ترکیب میله مطابق دارد چه اندرین ملک و الا به الف در آخر بعضی  
 مالک و خداوند استعمل است و شش مردن نظائر این ترکیب احتیاج نیست از نهاد که بر و  
 در و با و شنیده ام که کند چنان که معنی قوت جسمی در افاده معنی قوت عقلی و علمی  
 نیز کند از بجاست که مرد و شنید را کند گویند دیگر گول به کاف باری مضموم و او  
 مجهول در بند زبان ترجمه بدو است و مرد مجهول بحال و معنی را که بخوبی فهمیده نشود  
 نیز گول گویند و در زبان قدیم باری آبی را که از زمین جوشد و مقدارش در درازا  
 اندک و در زرفاز باده باشد گول و گولاب مند هم ازین رو است که خمر دراز را  
 گول گویند و اینکه در بند نیز بدین معنی زبان زد خلق است از توافق لسانین  
 بلکه بان لفظ باری است که بعد از استیلا می مغول بر بند در بند رواج یافته است  
 و این که مردم بند گول را که تکلف عجمی مضموم و او مجهول است هم بمعنی احمق و بی  
 فربس دانسته اند از بی اعتنائیت حاشا که چنین باشد فائده عبدالواسع که  
 لفظ نام را در غلط و بمراد را صحیح می پذیرد و این مصرع را که ترا دیده رگ کلک  
 مولوی معنوی است با تشباه می آرد مصرع عاشقان از بمراد بهای عشق  
 و انایان دانند که صحت لفظ بمراد ترکیب کلمه نام را در غلط نمیتواند کرد و این معنی  
 دیگر است و این را محمل دیگر بمراد آنکه هیچ مراد نشده باشد و این کال غناست نام را  
 آنکه هیچ مراد و بر نیاید و این نبات غناست و هم ازین عالم است بکس ناگسین  
 آنکه هیچ بار و غم ندارد و آنکه کسی که سالی یعنی شخصیت مراد را بنود و هم چنین  
 بکار و ناکاره بکار آنکه کار نیابد و ناکاره آنکه کار نتواند کرد و آنکه سلب صفت بموجود و محقق  
 خواهند و خلوص صفت بنوع الف ناچار و ناکام و ناتوان و نامار و ناپیدا را

شکل است و کاندبه افزودن الف در وسط نیز گفته اند و اینکه در منجبه لغیر لهجه  
 که مانند گویند باز از توافق لسانین است باهندیان لفظ پارسی را میمند کرده اند  
 چنانکه تازیان کنده از وی تعریف نام نهاده اند دیگر کننده که صیغه مفعول است از کن  
 بمعنی خندق آید و گویند خندق محسب کنند بکاف محسب مضموم ضد نیز است گویند  
 جوی را نماند که برای می مجرم نهند تا راه نتواند رفت کند ربه جنم نخستین و بیون کند  
 به افزودن واو در آخر و بیستن ای قرشت بحرکت ضمه باوی اسم مصطلح است گویند  
 بکاف مفتوح و نون ساکن و ال مضموم و واو معرف ظرفی است طیل را گویند که از جوب  
 برای نگاه داشتن غله سازند و از گل نیز میند ای آن کو بی دیگر کند وری بر وزن  
 رنجوری دستار خوان گویند و کنده ی بر وزن بنده ی نام کلیت خوشبو عربی آن  
 کاوی و هند کیوره دیگر در فارسی کول بکاف عربی مضموم و واو مجهول بود و گویند  
 که آگویند ای نست لاجرم مرد حق را گول گویند و کول نفعیه کاوی بر وزن کول  
 و قول فرب گویند و کول بهر دو فتح هم بکاف تازی پوشش کنه گدایان نامند  
 خواهی از کلیم باشد و خواهی از ندانا بجا هر لغت به کاف کلیم است اما کنده بکاف فارسی  
 مفتوح بمعنی بوی بد آگنده و گنده اول را نامی هنوز در آخر و دوم را الف ترجمه  
 مستقن است یعنی بد بوی حالبا و عرف عام کند بمعنی خشن و ناپاک آید دیگر گنده بر وزن  
 تنه خصیه را گویند و چون این عضو علامت رجولیت است هر آئینه معنی مرد می و  
 مردانگی نیز در دوازی هر کس است آگنده و گنده بمعنی طاقت و نیروی دل آوز  
 صاحب چنانکه لاورد و زور آور همچنین گند بمعنی سببری و بزرگی جبهه آید و هر جسم که  
 کیتش افزون بود گنده نام یا بطرف این که مرد تنومند فربه اند آگنده و آگنده نیز گویند



رسول و صفی هم مطرب خاطر نشان بپروینندگان لغت میکنند آن غلط که عامه مردم  
 بحسب قیاس خویش در ضمیر رسوخ می بریزد آسانست و این غلط که فرنگ نگاران تو  
 خواص نیز از راه می برد مصراع چون کفر از کعبه بر خیزد کجا ماند سسکه با رستی نیست که  
 جرگر بهیم فارسی مضحک و کافیه است به منقح ترجمه یعنی و مراد غنیا گرو در شکر است اما  
 و جرگر با تو تخی و بهیم فارسی مضحک فتوی را گویند هر آینه و جرگر فتوی دهنده را مانند جرگر  
 و جرگر نیز ترجمه مضحکی می تواند بود حاشا نام حاشا که پیر را و جرگر میتوان گفت چه جا  
 که جرگر گویند جرگر خود لفظ نیست که نسبت به مضی هوسی ادست و مضی در بلند با گلی  
 به پیر بر سر نهادن و یکی از پرورش آموختگان قتل نو مسلم و کلمه همین گفت است و سواد  
 کرده و همه که آن مراد خوانند و این ترجمه تمام است از رومی اجتهاد می که بدالشت و آن  
 خویش در از خراسمی چند که شمار آن از پنج یا شش نفر و ماقبل که آوردم اسم مفرد ما  
 لفظ نهشتین جایز نمی شمارد باسخ گزاردم که بخیران بگفته چون خود کار بر خود سنگ  
 گیرند آگاه دالان اچه افتاده که تو قیاس نار و از پریند حیرت که وظلت که شفقت کرده  
 خر که به مثال بنیاد نظم و شعر اهل عجم بسیار است فخر المتاخرین فرماید شعر خاموش  
 حزن کن نفس سینه خراشت نهشت که گوید جلگه مرغ حرم با به تخمین بهم زور و بهنگ  
 شب همه عالم و همه جاد و کلام گرانایگان هزار جادیده ایم حافظ علیه الرحمة است  
 گر من آلوده و منم چه عجب است به سلام گواه عصمت است و است رحمة الله علیه است  
 بجهان خرم از انم که جهان خرم از دست ما شقم بر همه عالم که همه عالم از دست محمدین  
 نظیر می نیشاپوری که مینویسند شمشیر باد میله بد شعری و سگان از آن بگویند شمشیر  
 قله ده خایم که به سوسه صید دارم خیال با سوسه دیگری گوید مصراع

چه خوانند گفت که درین همه لغات نفی صفات است بنون الف بلکه جزا چار و ناپروا  
 که بچاره ولی پروا نیز درست است تا کام و ناتوان و نامار را بی کام و بی توان بی امار  
 نتوان گفت نظر برین نظائر انصارا غلط گفتن نا انصافست اگر چنانکه ناپروا را  
 بی پروا گویند و نا کس را بیکس و ناپروا را بچاره نا انصارا نیز بی انصاف است نوشتن کار  
 تتبع افتاده است نه باقیاس نیک شعرا بسند سالک قزوینی شریع سالک شینق نام را می  
 نویسد مباحث روزگار است + دیگر این مقطع شعر بنسب آصفی است عابر آسمان ارد  
 ز روی نامرادی مانده سر در پاد بوارت + نیز از ابوطالب کلمه گوید شعر که گنج نامرادی  
 تا کی ز منع دشمن + در زیر سر گزارد دست را ز خود را + جانی گیلانی است  
 ز نهال نامرادی نم آن فتاده برگی + که حسرت بکدم همیش خسار گویم + حکیم شفا  
 اصفهانی در چو گوید شعر روزی صد بار بنده نوره ولی + نا انصافان نمی بیند شمس حکیم  
 خود لفظ نا امید بمعنی بالوس و تحریر و تقریر خندان بکار رفت و میسرود که شمار نتوان کرد  
 حال آنکه امید نیز مانند لفظ انصاف موافق عقیده یا نسوی موحده و تخانی بنحو اول  
 و الف فائده صحیح اصداد و تخانی و حامی حطی بر وزن بضیه لغت است بمعنی آواز  
 هو لئاک چنانکه خروش تند و آسمان غر لوب که نازیان آن را رد گویند و دیگر اصوات  
 همگی با آواز سبب اصداد گویند بصاد مفتوح و بای مکسور و بای معجرف و لسان عرب  
 و شپش بکسور و بای معجرف و بای معجرف بهای هوز مفتوح بهای هوز دیگر پیوسته در زبان بکار  
 اینک پیران و سخندان هند را می بینیم که صحیح را بوزن شپش اصداد مکسور و آواز سبب گویند  
 بفارسی بوزن معجرف و نمی فهمند که صحیح اصداد لغت باری می تواند بود و عربیست در عرب  
 نیز به معنی آواز سبب نیست فائده در فرستگ از نظر صحیفه طراز گزشت که جرگر بمعنی

است و بحکم فی متین فاضلانه دارد متکلم لغات مشکله عربیه در شرح عقاید پارسایان  
 پارس مولوی در تصنیفات خود آن هر دو صحیفه را نام می برد و تخرج خویش در پاریسی و آنرا ازین  
 ادابر مردم عرضه میداد نامه نگاران هر دو نگارش بدیده است سراسر در گیرنده به غرض  
 و ملت است اند راه نمائنده بقواعد لطق و تقریر پارسایان پس از استیلائی عربت بحکم کلمه  
 علم عربی با اکابر عرب بختند و در آن نطق و تنگنا فراخ انداخته طرح نگارش فرستاد  
 آبادیان بختند هم آئینه بنشاند آن کتب پاریسی میستوان شدند پاریسی دان  
 از آن و که در عبارت این فصل نا شناسا لغتی چند بکار رفته است شناساگر معنی  
 آن میشود و خوشور بر وزن منشور به سوره و خوشور امام آرش و جمیع معنی و اثر لفظ و  
 خاصه فرگاه ترجمه حضرت بانخوان و همسایه به معنی ترجمه نسک بر وزن خشک معنی  
 فصل فرستاد هم معنی است و هم معنی شریعت و از ادین گزارش معنی دوین منظور است  
 آباد بکسریم نام نخستین سیم بران عجم فاکم هم این معلوم ادعا آن و این  
 که شفق به صبح نسبت ندارد آن فلک است و شفق شبام مخصوص بکرات همی هر دو که در  
 اسم و صیغه امر که معنی فاعل آنند الفاظ دیگر گنجایش نمی بریزد یا مطیع خاقان است و  
 خاقانی شروانی را تاویل حسب شعر صبحم چون کله بند داه دوا ساکن چون شفق  
 در خون نشیند چشم نیایی من و همچنین مصرع محمد سعید اشرف نازد رانی را که بی تاویل  
 بریز فلک است یا نه گجاست عجم صبح شفق آلوده خورشید و سفید سخن این است  
 فلک معنی درید نیست و از روی استعاره ظهور فروغ صبح را فلک گویند در عروج و چاک صبح  
 پاریسی دو پویند در است شفق صبح را فلک چنان توان گفت شعر که بر افق آسمان بدید  
 اگر بصبح است و شبام آن را شفق گویند بی تفرقه شام و بام جواب و بعین ایراد نخست

همه جا خانه محقق است چه مسجد چه کشتی یارب چگونه روا باشد که هندو می بر سر پست  
 بارسان الهیسم برزند و از پیش خویش رفتن گفتار آئینی تازه انگیزند  
 دانش آموز در خان تر از روز فرزان هر فردی عبد الصمد می رود که هر حیفه که بر خود  
 بارس از آسمان سرود آمده است در آسمانی از بانست که آن فراترین بود گویند  
 اگرش آن دانه های ویره و سمنهای پاکیزه پیران بمیان می سرودن فرگاه داد  
 پاک بر دل فرد میریزد و این دشمن گهر آن دلشین پیره و دشمنان میکنند تا آن  
 راز نامی سرگ را در زبان قوم به بند نگارش در آورند چنانکه با بخوان زنند که با زنند  
 مشهور است همچنین سر از سائیر که ساسان نجم زبان در نگاشت است از جانب  
 من که نگارنده این ورقم بر پوشش رفت که در دل جان فرد می آید که زنند و دست  
 زبان یکی خواهد بود گفتار که گفته ام از زنند و بازند و گیتی نشان مانده باشد گفتار  
 است مگر که چند از بازند گفته ام مگر بنگار نگارش بازند و عبارت ساسان نجم یکی است  
 گفت البته اکنون غالب هیچچیز از دشمنان می پرسد که اینکه فرستاد  
 نگار در نگارش نامی خویش لغتی چند و مصدری چند دارند و ماخذ آن لغات و  
 جان دمی نمایند که زنند است زنند که لغات و مصادر از آن بدر توان  
 اگر مست نا شناس از بانی است که بدری و سپهر و فارسی نمایند همانا حضرات زنند و  
 اللغات و صفوة المصادر گمان برده اند فائده یکی از معاصرین که سماعی پیش  
 بخواند یا پارسی و خویش فریقی و دید و نیست خود را به بهای گران فروختی و  
 زنند هر روز فرا جنگ آورد آن دو کتاب است ارشاد گردان آور کیوان که فاضل بود  
 از پسین بارسان هم در بار و نام و هم بر علوم عربیه توانا و آن هر دو ساله زبان که از تن

و این که ای نگارنده بر این استواری بنامی قدسی عالم امکان مستجاب است و تمام نادیده  
 و روزنه بود و ال منقوح چنین است به و صده و در تخانی مجبول و در آن کفر که در و آید  
 بمعنی سبب و صورت فائده سراج الدین سلیمان از روز را به شمس و زشت به شمس کمال  
 مصرعی در ضمیر گزشت نه مصرعی بگایسته به شمس نمایی سنان آید از حیث که شمس  
 همی برید مصرع می نشان فرود که بر آمده بسیار آمد و تا که برگوید که این بر مصرع  
 از فغانیست با از نظری کیست که باور نکند باری پیش مصرع بهر ساند و هم در آن شتاب  
 و باد و باران نزد سیر از منظم جانان رفت خاند و آفرین شدند و بختانه باز آمد بس  
 از دوسه روز که این مصلع در شمس شمس را یافت روز نگاه خان آن روز در آنجی بایرانی  
 سوداگری که تازه از شیر آمده بود و با آن روز و سابقه مصرعی در شمس بر نمی و گفت  
 آغا مطلع گفته ام میتوان شنید همانا سیر از آن مطلع شنیده بوده و با یادوست گفت  
 بنوازید و بخوانید خان ساده دل نکال شد و ند خواند و شنید بهر نورستیه ز بهر  
 آمد به سیر از آن این مصرع شنید قبا قاه خندید و گفت و شنید که خاس به مصرع شمس  
 چه خوانند گفت از و شکفته فرو ماند که شعر ند بدینسان میشنوند بگوید و مانند گفت  
 تا چه خواهیم گفت سیر از گفت خواهی گفت که خرس آمد زیر خندی کرد و مصرع شمس زد  
 مصرع می نشان فرود که بر آمده بسیار آمد به شنونده ذوق کرد و مصرع را ستود و گفت  
 پیش مصرع بر زیباست اگر چنین بود خوش بودی مصرع قطره نشان بسو شمس گویا  
 آمد به با آنکه سیر از می شیر از می خنور نبود و با صناعت شعر کار داشت و با طبع ریم  
 که ند می بر شوری و سیتی که میان ابر و خرس شکر است نه پسند بهر مصرع در از  
 مصرع استاد لغز تر و خوشتر بدین گفت فائده ضمان مصرع بهر شمس است فائده معنی

بوستان است که بعد بسمله نویسد و افتتاح نظم بدالست شعر بنام پندار جان  
 آفرین و حکیم سخن بر زبان آفرین و مصرع نخستین بویید عقیده مدحیت تا مصرع  
 دومین مضید مطلب کیست سپس مطلع دیگر از او ستاد دیگر شعر دارم بی جلوه دل  
 آب کن و از زین بیرون نیامده باد و رکاب کن سرخس زل زین ست و دیگر شعر  
 در گل کشتی گوید شعر برت سبب می یکسان زدودی و بگل و شن کشن چون سر  
 از جای جوی و فائده گل و شن کشن به کافیه مفتوح بمنه مسخره مهر به جگه کی  
 پیش خان آرزو رفت و شعر خاقانی خواند و معنی پرسید شعر پرویز ترنج زار که سر  
 زین و زین تره کو بر خوان و کم تر کو بر خوان و پدید است که آرزو و پیری گفته باشد  
 پرسیده نزد علی حریف و سواد شعر و شرح شعر که نوشته بوده بود و پنج نمونه بعد  
 تبسم فرمود که شعر غلط و معنی غلط و غلط دانش جوی حقیقت حال پرسید پاسخ یافت که  
 ارکن اول مصرع دوم زین تره کو بر خوان نیست که کاف بی و و او مصرع است  
 در ارکن چهارم مصرع دوم رو کم تره کو بر خوان نیست تره بی های هنوز است تخابرا  
 برای و فرشت مفتوح همانا پرویز ترنجی از زربمیلث یافته بود که هر یک یکی که یکوست  
 از آن میساخت و آن عهد که خسروی ایران به نوشیروان و شن و آن سیده بود و خود  
 بود تا آن زودست افشار را به و زنده جوان و آله آرد پس میگردند پس شاکت از کار به پارت  
 برگ بودینه گندنا بریده هنگام گسته و ن خوان کن بر خوان می نهاند پس معنی این با  
 که خسرو پرویز ترنج زرب خوان می بود و کسری تره زار اکنون بگر که آن تره زین  
 کجاست و چون تره ترنج مقدست هر آینه سلب بهر سلب ترنج نیز پس است  
 شنودن از بی تابی و بی وفایی روزگار عبرت بر پرویز و از مصحف محمد آیت که ترک و بر خوان

ای دو قرن اگر گریست برده جهان برگ و ثواب طبع دریا بند دبی آنکه مایل رود در موزه  
 که گفتار بحرین نذا از اوج بلاغت بلکه از بابیه سیاحت می نقد بسا کاتبان باشند که معنی بخند  
 و نقل لفظ دارند و اینچنین کاتبان بصورت نویسی گویند دارد در مقام کلام از غلط اندیشی بود  
 است نه از صورت نویسی کاتب فائده ممکنان دهند که کاتبان بی سببسی در آخر اسما  
 تصغیر بد چون مردک و مردک و در یک هانا کو و درید ترجمه طفلیست همین  
 جیم فارسی و بامی هوز مخفی چنانکه باغ را باغچه و کورا کوچه گویند هر آینه همی با سببست که در  
 کوچه است که تا زبان عرفه گویند در چه بگفتند لطف طبع اهل بارس انازم که در چه بپوش  
 گران آمد تختانی افزونند و در چه بگفتند و گرانی در چه و روانی در چه و جدا نیست  
 طغرا که از سخن بویذان بر است میسر ای شعر روز و شب در چه مشرق و مغرب باز است  
 و رنه از تنگی انجانه نفس بگیرد و سخور از انجا که سخور ان در کان و تحریک بار اقص  
 تختانی ساکن بجز حرکت فتحی متحرک ساخت هم هر من پیش بسیدان در ضمیمه انداخت  
 در خرد و رایچه و پیشند و در یچه را که تختانی مفتوحست در یچه موحده گویند و سندا آرد  
 که طغرا چنین میگویی حاشا که طغرا چنین سراید در یچه موحده تمسخرش نیست اهل عجم  
 در الفاظ عربیه تصره های بدیع بکار برده اند و الفاظ عجمی که منطق ایشانست جنبشها  
 سه گانه را چرا بر نگذاشتند شکیبند بهار در رساله موسوم با بطل ضرورت ازین عالم  
 شما لها دارد هر که گفتار مرانه بزیروزان ساله سند بر کرد و شیخ ابوسعید ابوالخیر حقه  
 الله علیه در یک باعی گزرد و نگرد و بر در اگر زه و نگرد و بر به بامی مختفی مینویسد و کس  
 مجال گرفت و گیر نیست طغرا می شهادی نیز اگر در یچه را به حرکت تختانی نویسد نا و بلند  
 نیست این خود سخنی دیگر است که قیاس داخل دهند و غرض را بجه در نام ننهند اما را با عجم

قابلیت نیز کنند و بعضی ضامن آید آنانکه از تصرف باریسمان نا آگند و تحت لفظ ضامن  
 تامل دارند مگر بر فارسی گویند تصرف آنان چون نیز بریم و آنچه پیشین دان گفتند  
 ما چرا نگوئیم صاحب رتاج تنها آخر لفظ ضامن فوقانی افزوده اند بلکه فراغ را غایت  
 و قرب و قرب و باب بابت نیز نوشته اند یکی از شیوایان ایران در بهار یه گوید شعر  
 شد از داغ شقایق بابر ز داغ به ضمانت نامه سبزی باغ به همچنین بای مصداق  
 و در آخر مصداق آورده اند انتظار را انتظار می حضور را حضور می سلامت را سلامت  
 و حیرانی را بمعنی حیران نقصانی بجای نقصان آرند و ما را از تسلیم گزینست یکجمله  
 در کتابیکه آن ابطال ضرورت نام نهاده است بجهان الفاظ اشعار اساتذہ سپهسالار  
 آورده است هر که خواهد در آن کتاب معتمد علیه السلام است بنگرند فائده مراد مولف  
 ابطال ضرورت آنست که همه آنان عجم را تصرف در الفاظ عربی از روی قدرت  
 است از راه عجز نامه نگار درین داور با یکجمله چهار نمز با آنست عجز یا آنست که  
 جوهر لفظ عربی ندهند یا آنست که فرومانند و لفظ صحیح بجای لفظ غلط آوردن نتوانند  
 و با که انی عظمای عجم از لوث این مرد و احتمال بیدست که چه مایه پیداست اما در علم و ادب  
 ابطال ضرورت که سهل نگار و نابرد اکسیت شعرا اساتذہ را چنانکه کتابانوشته اند  
 غلط میخوانند و مفید عاقلان پیدا اند و سبب اسکان و تحریک مختار بودن فزائگان در  
 تحریک ساختن ساکن کن که با بالعکس شعر انوری را پسند میگیرند و ادعا می یکنند که انوری لفظ  
 که بسکونت بگرکت آورده شعر اینست شعر دو قرن از کرست برده جهان برگ و نو  
 تو چه دانی که جهان بی تو چه بی برگ و نو است به حاشا که انوری مخاطب را در سر آغا  
 خطاب محرف نداده و در مرتبه مدح مرعوم رو بسوی وی آورده میگوید مصرع



بمقتضایم و کلامی نمایم که در عا و صورت دارد آنچه بر خوردنی و اشامیدنی و مندر و درون  
 بوزن جنون و آنچه از حق بتصرف خواهند سیم نخست بوزن نیماز هر آینه در باره و درون  
 کار گرفتادن کار گرفتادن که است این یعنی تاثیر و عدم تاثیر و سیم اخراج را به بر گرفته شدن  
 و باز گرفته شدن است این یعنی اجابت عدم اجابت فائده هم این نیز گوار یعنی بجا  
 میفرماید که ده خدای کشور سخن طرازی مولانا سعدی شیرازی عفو را که لغت عین سکون  
 فاست عفو بوزن فو نیز نوشته است بدین مصرع استناد میکنند عفو کردم از تو  
 علمهای زشت و بارش هیچ را چه افتاده بود و چگونه عقلت را داده بود که بی ضرورت  
 لفظ را برگرداند و نظر ثانی نیز نکند تا شعر عجبان باشد مصرع از عفو کردم علمهای زشت  
 زومی عفو کردم علمهای زشت و مگر در تقطیع نمی گنجد من از جانب شیخ سوگند می خورم  
 که شیخ نه آن خیال نکات است که کاتب بدست است و بهار و داشته فائده چهار  
 هم در چگونه شیخ بالغ و دیگر رومی داده است و از آنرا از آن اندیشه که گزشت چنانکه  
 در سند جواز تبدل مخفف و مشد و با هم در این مصرع آورد مصرع شکر که با مادر خویش گفت  
 من بگویم که جزو عجب است و خرچ جاریان را که اگر گفته است از پسران اهل زبان عجم  
 و از حضرت شیخ که بشوای اهل زبان است خصوصاً شکر که و پهل کرده و گاو کرده فارسی گشت  
 مصرع در این چنین است مصرع شکر که با مادر خویش گفت و گزتم که شکر که نیز نمیتوان  
 گفت چون عجب و دواب کرده باشد گویند که به تخفیف هر آینه این مصرع مفید طلب شد  
 نخواهد بود اگر شیخ کرده باشد که به تخفیف کرده باشد بدین شکر از عالم ما سخن نمیداند  
 و مدعی را بکار آمدی موتمن اند که شیخ ابو الفضل در سرگذشت هایون با و شاه گشت  
 خوردن و می ز شیر خانی رومی آوردن بسوی ایران می نویسد که چون موکب خسرو

انست رباعی درویش نیم شست در کوه و دره + جای که بنگ و شیر و از درگاه  
 بران قوی دارم و باران سره + هر کس با کج نگر جان نبره + انجینبت انبان لایم  
 مفتوح بمعنی مرد پر خوارش کم نیده شهرت دارد مایکو نیم که این لفظ مرکب است از لبت انبان  
 یعنی انبان لبت انبان معروض است بامزدوف لک است یا مخفف است که هم در فارسی هم در اردو  
 بمعنی باره و سخت آید لاجرم انبان لک و انبان لته بودن بامزداول ایچ نسبت ندارد  
 عزیزان بشنوند بدین گفتار گردن لوت به لام مضموم و او معروض خویش جرب بامزه را  
 گویند لبت به بقاضیه مخفف و او مخفف آن چون بید است که هر شکم بنده و بر خوارند  
 لذت را دوست دارد و چند آنکه یا بد بخورد لاجرم انجینبت لبت انبان توان گفت بلام  
 مضموم نبت انبان به لام مفتوح فائده پوشتن بیامی فارسی مضموم و او مجهول پوشتن  
 بیوا مصدر است باری لاصل مضارع نیز و صورت ارد پوز پوز هر آینه مصدر  
 نیز و گونه میتوان ساخت پوزیدن پوزیدن اما معنی این چهار دعا خواندن به بر آفت  
 و میداست و انجینبت عاراد باری زون گویند به ال مضموم و ال مضموم و او معروض  
 و چیز را که درون بران میدهد باشند پوشته و پوشته و پوزده و پوزده گویند و پوشتن پوز  
 حاصل بالمصدر پوزیدن پوزیدن است که مجاز بمعنی عجز و استغفار آید اکنون در بستان  
 ندایم بنگریم که پوشتن پوشته به تحماتی نوشته اند حاشا که رقم سنج و بستان مذاهب  
 گرانایه است لغو مضربین درشتیان و قالیق لطقن باریان دانادین منطق خطا  
 کند پوشتن پوشتن بیامی حلی نویسد اتفاق کاروان کاروان کاتبان است غلط پوشتن  
 نگرددگان شاید شاید گرفتند هم برین جاده نشند اگر فرزند فرزند آید بن عبد الصمد نمودی  
 بنامه نگار نیز یکی از نگرددگان بود و خوراه است بمود و دیگران آگاهی فرود می نیک بگردی

سهو القلم بلکه سهو الفکر است سخن را درین مقام بکار میبردیم تا هم در فوق افزاید  
 هم آگاهی بر گاه خواست که باضی را استمراری سازند و هم تحتانی مجهول تا قبل صغیه باضی را  
 بنا که رفت باضی و میرفت باضی استمراری همچنین تحتانی مجهول تا بعد از صغیه باضی را  
 میسند که میم و بای مجهول و در اول چنانکه میرفت و رفتی بیک معنی است و همین میم و بای  
 بهیوست که تا قبل صغیه باضی معنی تنها و شرط دهد و تنها تحتانی تا بعد صغیه باضی نیز بهیوست  
 ند لیکن خبر شرط است که بهر افاده معنی تنها احاط لفظ کاش و کاش که مانند اینها و بای  
 حصول معنی شرط وجود لفظ اگر شرط است بکار این میم و تحتانی مجهول و در اول صغیه مضارع  
 علامه معنی دوام در استقبال میکند اما مانند صغیه باضی تنها تحتانی را در آخر مضارع  
 حصر این مراد نیارند زیرا که بای حطمی را آخر صغیه مضارع جز زاده نیست لیکن حسن  
 نام غیر اید بیا که نیست بر مقتضای نظم و مثل فردوسی و معاصرین و حسن  
 خواهد بود که در اشعار آن بزرگان آخر صغیه مضارع هم تحتانی بسیار آمده است  
 بر آن گویدی وجود می و هم الف ج ن گوید او وجود او رود او شود ا کس گوید که آن  
 واد و شود است یا میگویم که در تقطیع شود و رود بجای شود او رود ا چگونه نشد  
 واد و شود و عاست الف در وسط دارد و در آخر الف که در وسط صغیه مضارع اند  
 عایه است و الف که در آخر صغیه مضارع آرند زاید از شکیبند بهر عجب اما اینست که  
 صغیه باضی اندیشید فاعل جارسی آنان هستند و باره والا و بالا سخنند دارند گوی  
 آن که موصود بدل او همچنین بر عکس در فارسی بسیار آمده گمان برند که والا و بالا یکی است  
 مانه چنین است بلکه آن غیر نیست بالا هم قامت را گویند هم رفیع را و هم افاده معنی مقدار  
 در درجست چون نیزه بالا و بالا و بالا و بالا معنی رفعت ملحوظ است لیکن خدمت توست

به تبریز رسید شش بهمان آنکه تبریز آبادانی کم است گم کرد و گره ساخته حکامی  
 باستان و رین شهر دست بهم دهد یکی از نزدیکان فرمان داد که بازار رود و گره چند  
 از بهر ششاده آرد تا بشهر طریقه خریده شود فرمان نیز برفت و سپاه کبساله و دوساله با  
 آورد فرمان و بجهت بد گفت من اصطلاخ استم و تو ستور آوردنی فاعل **ح** حبیبنا عجم  
 البطل ضرورت نیز همین است در شرح شب دیر یازسیه نویسد که شب دیر یاز  
 به تختانی شب دیر ازرا گوید جایز افاده معنی حبش نیز میکند و دیر یاز بیامی موحده غلط  
 و خطای فاحش است من میگویم که بجایه است میگوید دیر یاز ترجمه لطیفی است هر آینه  
 دیر یاز میتوان گفت به تختانی نه دیر یاز موحده ملایان مکتب دار از صفت چشم پوشیده  
 دیر یاز را که به معنی مدت کثیر است و ماضی نیز دیر یاز گفتند آخر با که توان گفت که با را بود  
 معنی دیگر افاده معنی مدت نیز میکند چنانکه از دیر یاز دانزد که کی باز از ان باز دیر یاز  
 که معنی لطیفی است بجای دیر یاز چون توان نوشت بهار میگوید که شب دیر از دیر یاز گوید  
 کج اندیشان میخوانند که لفظ دیر یاز را از پنج و بن گیرند و چون گیاهی که آن از زمین  
 کنده باشند و در افکنند در گیتی هیچکس را جز خوشبختن گمان ندارد که غم تباهی این گنار  
 باری خورد و بر بخوردن قانون این منطق دلش را بدرد آورد و شمع هر چار و دستگه باری  
 نیما برونند تا بنا لم هم از انجمله زبانم دادند فاعل **ح** هم این فرنگ نگار یعنی بهار شمع  
 و آله هر وی میگوید شمع رخت اشکافانی دی ار و آله را به بند می نوح که سیلا  
 طوفانی است به سبب این سمرید که بند می هر چند صیغه ماضی است ازین مقطع صیغه حال  
 مستفاد میشود و اینجا عبارت است آری بدن مصدر است و دیدن و دیدن مضارع است  
 همان بند است افزایش تختانی صیغه مضارع به اضافه تختانی از اید صیغه ماضی اگر در این

میروند و آن را محکم می گفتند یعنی مهر سرخ منها مهر را متغای گویند که آن متغای  
 فایده در زبان درمی زبان سنگرت توافق پیش از آن است که شمرده آید آنچه در  
 حافظه محفوظ است بر زبان قلم گیر زنده میگویند و اعلان ثانی موز درباری بزرگ را گویند  
 و نه در بیان تبدل که شمریم فتحه و افزودن الف در آخر همین معنی جویند مهاد یو بمعنی  
 دیو بزرگ و مهاد را چه بمعنی که بزرگ لطف درین است که درباری الفی است که فاده  
 کثرت دارد چون خوشا و بد الشکفت که الف محاذین قبل باشد یعنی بسیار بزرگ و فتحه  
 میم از تغییر لجه دیگر در فارسی الفیت است که در ابتدا کلمه فاده مخفی نفی کند چون خوانشی ترجمه  
 محیر را و می واجبنا و الف نا جنبند و سیر مراد ف نایسند و همچنین در هندی نامیرند ام  
 بفتحین و نارونده را اجل گویند بار سار سادها مختلطه در آخر نا با سار اسد مع اله  
 المختلط سوم بهین مضموم و او مجهول در هر دو زبان اسم ماه است بر وزن زیت در هر دو زبان  
 اسم آفتاب و سکه به سیم کاف بارسی مفتوح در هر دو زبان بمعنی رفیق و همراه  
 پاتنه در سبک بمعنی مکتوب و پتیا به اول مفتوح در بارسی و تدیم بمعنی پلیم  
 دشت بر وزن زشت در سبک به معنی نگاه و دشت بر وزن زشت یعنی بهر دو  
 که در فارسی چیز که حاصل بر رک آن تواند بود و قراب پرتاب بهر دو زبان بمعنی  
 بزرگی و قدرت و کرامت فرساد و پشاد هم در بار سار است و هم در سبک قدیم ترجمه ترک خود  
 لفظ باس نیز در سانسین مشترک است بر زبان در اشاره با بعید و در عرف اهل هند ایما با  
 قریب چنانکه آریانان نیند و دوشینه را باسی خوانند دیگر باسی سبک بمعنی سکونت  
 و در فارسی باش و باشند و دیو باش نویسنده گویند و تبدل شین منقوطه به سیم نقطه  
 در هر دو زبان است و دیگر همان در فارسی ترجمه ضیف در هندی ترجمه ضیاست بلکه در فارسی

و نشان آستان و جاه و نگاه را بوالای ستایند و در دیوار و سر و و چهار را  
فارسی دانان بنهر را در ضمیر خواهد گزشت که آستان نیز از عالم در دیوار است که تم  
چون الا آستان نویسد از آستان پایه و تمام مراد باشد و دلیلی و سنک که گام  
در آمدن بر آمدن از خانه یا بابی و فرار بر این بنده فایده گروبی زنده جان را این احتیاج  
جامع کشف اللغات که در ابو العجلی صاحب بیان قاطع بای کمی ندارد اگر چنین را بکسرین  
صحیح الکارند و شعر سعد را که در بوستان است شعر تبسم کنان دست بر لب گرفت  
که سعدی مدار آنچه دیدی شکفت پسند آرد گویی آگهی ندارند که فردوسی شایسته  
صد جا گرفت با گفت و خفت و نه را جا با شکفت قافیه کرده است و آن نیست مگر خدا  
حرکت ما قبل رومی که فردوسی و سعد و بعضی از خیرین روایت اند در اصل گرفتن بکار اول  
و فتحه ثانیست چنانکه فردوسی در شانهاره جاسیکه کاوه اشگر مخضر نکونامی ضحاک را بخمن  
دریده است گوید شعر سر دل بر از کینه کرد و بر تو گویی که عهد بدین گرفت  
بمجنین خاقانی در تحفه العراقرین بعد بیت افتتاح در لغت سر اید شعر خورشید تو و بیا  
رفقه به غاشیه تو برگرفته و اگر این هر دو شعر را چنانکه در باره شکفت و گرفت  
گفته ام از جواز اختلاف حرکت ما قبل رومی بنزدار و از تحقیق هر دو مار با بومی  
سخن نیست فایده گروبی آل تمغارا هم مهر داند و جاستی را گمانی نیست که آل تمغا  
یعنی توفیق عطیه دامت حال آنکه حقیقت لفظ از اندیشه هر دو گروه بیرون است آل تمغا  
مرکت از آل تمغارا طلوع نکسرخ و تمغابو یعنی مشهور است تحت با چیکه در راه  
از ره روان گیرند و دوم مهر و در آل تمغا معنی دومین منطور است در فقر تاجداران تیموریان  
با یک تاجداران گریه نوشتند و بر نهاد جا که بر دم می بخشد مهر بنک

پرسی یعنی محاسنت و در سکت بپستی بقوفانی مضمون و بای فارسی محسوسین  
ساده شد و که پیوسته تختانی به الف زده باید داشت که بدانی سفت و بای  
فارسی تا و ال باشد که تبدیل سین ساده و شین قشرت با یکدیگر نیز انبار است بهانه این  
هر دو زبان را یکین گفتار فاعل و مفعول معنی بیابان و مشکل اسم مرخ هر دو اسم با شتر اک  
لسانین است اما تسمیه مرخ و بارسی به کل تو جیبی اردو تو جید نیست که بزبان دری  
منگ میمنفج اسم فارست و له بلام منفج و اعلان بای هوز اسم شراب چون منق و فجز از  
منتهیات مرخیت هر آینه آن مشکل نامیدند بحد فک آخر شتا بر وزن بنا و فارسی  
ترجمه ساحت او شناه و شنام به معنی مصدر و هم معنی فاعل در بند اشنان به ترجمه  
اول و اضافی نون غسل ارتقا و ریا را گویند خصوصاً و هر گونه غسل گویند عموماً فاعله  
معنی ظرفی که بدان از چاه آب کشند فارسی با ساینست که در بند بدل ثقیله شهرت دارد  
که بالف مده و د و ال بحد و فارسی معنی نشین مرغان آید و در بند بالف مفتوح و ال ثقیله  
مده گفته میشود سر بر هر دو زبان معنی جسم و کالبد است و عربی تخت را گویند  
کام الکاف عذر فارسی به معنی مقصد عموماً و در بند به معنی شهرت جامع خصوصاً کالبد را  
نون و الف در آخر مطلق به معنی خواستش کن میمنفج و در هر دو زبان معنی دست که در تازی  
قلب نام دارد حتی کبیره حجم و بای معروف و فارسی معنی لطیف و مقدس و در بند معنی روح و  
آید فاعله رده و فارسی معنی صفت و شتاب و بار را که با یکدیگر بر این بند نیز زده گویند  
در فارسی رده باشد و ال در بند بالف مده و الف نون مضموم و و او و هول مراد و خالون  
است در فارسی و بنو بحد الف و نشاید نون در بند یو به فتح موده و ضممه تختانی ترجمه عرو  
در فارسی و بنو بحد الف و نشاید نون در بند یو به فتح موده و ضممه تختانی ترجمه عرو

بمغنی مصدر شمل میشود چنانکه سعدی فرماید شهر چه کم کرد امی صدر قمر خنده بے  
 ز قدر رفعت بدرگاه حی که باشد شستی گدایان خیل بهمان از اسلام از طفیل بلغم  
 به بهمانی وضیافتی که در عقبی بخت خواهد بود معدن در فارسی کان و در هند با فردن  
 مضمره که آن گویند ثبوت به با پارسی مضموم و او معروف در پارسی جگر را گویند و در هند به  
 ظرفی را که بصر نگارده شستن آب از چرم سازند و فارسی کلل گویند بحیم فارسی مفتوح و کاف فارسی مفتوح  
 و در هند به کلل به افزودن الف نامی هنوز در میان جمیع کاف تا با بوف فارسی قدیم است و کللیان  
 مستحدث است یا منقرض فائده برخی از فرنگ نگاران موری یعنی رکندار آب بانی  
 آب انگاره باره آتش افروخته این سه لغت در فارسی در هند مشترک گمان کرده اند و هجا  
 اسانده ایران سند آورده اند چنانکه از آن سه بیت سه مصرع نوشته میشود اول در سند  
 موری مصرع بنی بنجو موری مطبخ دوم در سند بانی مصرع نه در آن دیده قطره بانی  
 سوم در سند انگاره مصرع آفتاب آتش انگاره و سنگ نگارنده این دو اتم در فارسی بودن  
 این سه لغت ناقص مضموم مجوز سنگرمان انگاره به معنی نقش تمام است که آن گزده فتحه و برنگینه  
 گویند و خاکانند است دیگر هر آهین مسنگ و چوب که سنی خاص داشته باشد و سبکی  
 که خواهند از آن توانست ساخت انگاره نامند تاخرین که استعاره شیوه ایشانست که گفتن  
 سرگزشت را نیز انگاره کردن سرگزشت گفته اند و تا تمام گزشتن گفتار و کردار را انگاره کردن  
 آن قول فعل نوشتند و شت بدل مضموم بی تغییر صوت و هر دو زبان مغنی مکرر و طبع  
 جال در هر دو زبان مغنی دام تال در هر دو زبان مغنی آکیر و تالاب بد علی کل بن اول کس و تالاب  
 مفتوح مراد فینه یعنی پیوند و در هند تمکلی با آوردن نامی هنوز در وسط و تحتانی در آخر بوم  
 یکجده مضموم در یکار زمین را گویند و در سند بهوم به غیر لجه و این سخن موصوفه بهامور تپاس





و در هر یک از این سه سامه اگر درباری باستانی نیز بدین معنی استعمال باشد و خصوصیت هر یک از  
 گفتنیست فاینکه گفتنیست هر دو فتحه لام اسم و لیا است که در بر وی لشکر کشند و در  
 هندی و قریب به معنی ستان در فارسی معنی است بمعنی مقام محل حسن گستان و بستان  
 و نظائر این عبارت ستان بمعنی و نیز همان ستان است و در آن لف معنی و قیل از آن  
 و در هندی قدیم ستان لغویانی مختلط السلف بهای هنوز بمعنی شمیم محل و مقام است  
 علی الاطلاق که اکنون در عرف اهل هند بکینه فقیر شتاده دارد و همچنین ساسان در فارسی و  
 سنیاسی تغییر صورت لفظ شده است بمعنی درویش و مجنون و نامیده است اینک  
 نام سر و بود از خسروان ایران که از نجاست که آن خسرو را ترک لباس کرد و در  
 قلندران در آباد و ویران گوه دوست است و چون این روایت در ایران ساسان  
 گفتندی و در ایران این لغت پیشتر شده است و بدین نام هم شده و همین نام بر خنده و شر او می  
 و ایست که بدین نام نیز است نام و ساسان بنیاد و درین فایده و فایده دیگر توان  
 اندر اینست که اینک نیز بجهت و فتحه زبان درمی باهید و نمودار است کار او و فایده  
 دوم آنکه چنانکه در پیش قلندر کشین برت و ابر و سترده را ساسان نامند فقیر و سترده  
 صاحب خرد و عامه را سخر خوانند و خلفاء را سخرستان گویند که با هر دو زبان  
 نیک است و دانش و حیست نگاه و می با باشد لغات مشترک در ساینز بهر نشان تواند  
 نزد آن سپاس که گویند راز از گوشه خویش کام یافت و نگارش فواید که از ملحقات قاطع  
 در میان است و در سال رتخیز انجام یافت از نفرین معتقدان بر آن قاطع و خاش فارسی  
 دانان هند باک ندارم و شاید که بدین و نیز شرفش من نخواهد گشت و بدان نگوشتش